١٠٨٤

٤٩٢، ٧٣
ن ١٩٤ الف

معارفی

آستان قدس

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب نصاب منتخب – از عربی بفارسی

~~مصنف~~ مؤلف ناظم ابو نصر فراهی – منتخبِ شیخ حسن هروی

~~خطی~~ چاپی سنگی نسخ طبع مشهد مقدس ٢٨٧٩٧

سال طبع ~~بالتحریر~~ ١٣٤٢ ق عدد اوراق عربی ح

جزء کتب لغت شماره

شماره عمومی ٢٦٤٨ شماره قبض ٣٠٢٧

واقف آقای شیخ حسن هروی تاریخ وقف تیر ١٣١٥

طول عرض قفسه

سال ١٣٤٨ خورشیدی
بازبینی شد

نصاب منتخب

مشتمل بر (۲٦) قطعه و سیصد وشش بیت ، (مشروحة)

اقل خدام در بار رضوی (ع)ـ محمد حسن ـ هروی ـ معلم عربیات وادبیات مدرسهٔ متوسطه دولتی ومدارس شرکت فرهنك خراسان .

مواد لازم التذکار

۱ ـ عوض آنکه بضبط لغات تازی تصریح شود باعراب خود کلمات معربه اقتصار شد مگر در بعضی موارد که بضبط نیز تصریح میگردد بدیهی است در این صورت صحت اعراب الفاظ معربه را متعهد میشویم (یعنی بهر قسم که کلمه اعراب شده در کتب لغت مضبوط است) .

۲ـ مقدمهٔ کتاب و مندرجات در پاورقیها ، مربوط نیست بمسئولیت رسمی متعلمین بلکه آنها مکلفند اشعار را بطور دقت حفظ کرده ، لغات مفرده را نیز باترجمه‌اش بخوبی بدانند .

۳ـ بعضی از لغات مهمهٔ فارسی را با شواهد شعریه ایراد نمودیم تامعلوم گردد فلان لفظ که در فلان معنی استعمال گردیده از روی چه مدرك وماخذی است ولی ذکر شواهد عربیه بامقصود ما که اختصار شرح بود مناسب نمینمود .

٤ـ بیشتر ازشراح ونساخ ، مورد استعمال (چه ـ چو) را فرق نداده هریك را بجای دیگر آورده‌اند اما در این نسخه نکتهٔ فوق کاملا مراعات شده است .

٥ـ برخلاف سائر نسخ مطبوعه نهایت دقت ، در علامات ورموز مرسومهٔ این کتاب بعمل آمده ، مطالعه کنندگان بنظرهٔ اولی قناعت نکرده ، بطور دقت بدین شرح مراجعت نمایند ـ

مشهد مطبعه خراسان مقدس

۲۲ ـ شوال ۱۳٤٤ ـ مطابق ۱٤ اردی بهشت ۱۳۰٥

تقدیمی آقای محمد حسن هروی بتاریخ ۱۷ ثور ۱۳۱۵

۴۰۲۷
فیض

۱۵/۴/۱۷ نقب
لغت

منتخب نصاب – از عربی بفارسی ناظم بدر الدین محمود بن ابی بکر بن حسین بن جعفر الفراهی که بتصریح صاحب لباب الالباب … در سنه ۶۱۲ میزیسته و … مشهور و معروف است وچون بر نسخه اصل ابیات الحاقی شده آقای حسن هروی معاصر معلم ادبیات در معارف خراسان آنرا مهذب نموده و تحقیقات را باقتضاء مقام در ذیل هر صفحه از صفحات کتاب بقلم آورده اند که بسی مفید است چاپ سنگی محل الطبع … طبع سنه ۱۳۴۲ (۱۲ سنه) …

تقدیمی آقای هروی ثور ۱۳۱۵

ذا انتخاب کرد و بدین لحاظ
موسوم گشت بنصاب
منتخب
شارح
محمد حسن
الخراسانی

(توضیح)
(رموز)

ع – اشارت بعربی بودن کلمه
ف – اشارت بفارسی بودن کلمه
مع – اشار…

تذکر و تشکر

چون منظومهٔ نصاب، اخیراً برحسب تصویب مقام وزارتی در مدارس ابتدائی تدریس میشود و از طرفی هم غالب نسخ آن، مغلوط و مختلف الاسلوب بطبع رسیده بود، و البته اختلاف نسخ مطبوعه، بضمیمهٔ اغلاط فاحشه، برای معلم و متعلم، تولید زحمت مینمود، لذا محرر این سطور، باشارت جناب جلالت مآب آقای ملك زاده ریاست محترم اداره ایالتی معارف و اوقاف خراسان دام اقباله که پیوسته توجهاتی مخصوص نسبت بترویج آثار ادبی و ترقی مؤسسات معارفی مبذول میدارند شرحی مختصر، چنان که مبتدیانرا فائده بخشد نوشته، بتقدیم چنین خدمتی موفقیت حاصل کرد.

و از آنجا که بر مؤلفین و شراح عصر حاضر، لازم و بایسته است تا میتوانند صنعت سهل و ممتنع را بکار برده، در تحریرات خود از ایراد حشو وزوائد دوری بجویند. نگارنده نیز، نکتهٔ فوق الذکر را مراعات نموده، بنگارش وطبع این شرح، که خالی از اطناب ممل و ایجاز مخل میباشد مبادرت جست. آرزومندم این اثر، نزد ارباب بصر، و دانشمندان صائب نظر، مقبول و مطبوع افتد که گفته اند:

دیدهٔ انصاف چو بینا بود ☆ در شمرد گرچه که مینا بود

در خاتمه، تشکرات خود را حضور مبارك رئیس معظم له تقدیم، همواره توفیق خدمت گذاری کارکنان معارف را از درگاه حضرت حق جل شانه خواهنده است.

هروی

تذکر و تشکر

چون منظومهٔ نصاب، اخیراً برحسب تصویب مقام وزارتی در مدارس ابتدائی تدریس میشود و از طرفی هم غالب نسخ آن، مغلوط و مختلف الاسلوب بطبع رسیده بود، و البته اختلاف نسخ مطبوعه، بضمیمهٔ اغلاط فاحشه، برای معلم و متعلم، تولید زحمت مینمود، لذا محرر این سطور، باشارت جناب جلالت مآب آقای ملك زاده ریاست محترم اداره ایالتی معارف و اوقاف خراسان دام اقباله که پیوسته توجهاتی مخصوص نسبت بترویج آثار ادبی و ترقی مؤسسات معارفی مبذول میدارند شرحی مختصر، چنان که مبتدیانرا فائده بخشد نوشته، بتقدیم چنین خدمت موفقیت حاصل کرد.

و از آنجا که بر مؤلفین و شراح عصر حاضر، لازم و بایسته است تا میتوانند صنعت سهل وممتنع را بکار برده، در تحریرات خود از ایرادحشو وزوائددوری بجویند. نگارنده نیز، نکتهٔ فوق الذکر را مراعات نموده، بنگارش وطبع این شرح، که خالی از اطناب ممل و ایجاز مخل میباشد مبادرت جست، آرزومندم این اثر، نزد ارباب بصر، و دانشمندان صائب نظر، مقبول و مطبوع افتد که گفته اند:

﴿ دیدهٔ انصاف چو بینا بود ☆ در شمرد گرچه که مینا بود ﴾

در خاتمه، تشکرات خود را حضور مبارك رئیس معظم له تقدیم، همواره توفیق خدمت گذاری کارکنان معارفرا ازدرگاه حضرت حق جل شانه خواهنده است.

﴿هروی﴾

تاریخ ۱۷ تیر ۱۳۱۵

۴۰۲۷
فیض

با اجازهٔ
۲۱۲۳
نمره
ادارهٔ محترمهٔ معارف
خراسان

منتخب نصاب

...ظومهٔ ابی نصر بدرالدین محمود
...ن بکر بن حسین بن جعفر فراهی
...در حدود سنه ششصد و
...وازده هجری میزیسته است
...شرح صاحب لباب الالباب

...فی نماند - با اینکه ناظم نصاب، در دیباچهٔ کتاب خود تصریح میکند
...اینکه عدهٔ ابیات آن دویست و بیست بیت است. بر منظومهٔ وی
...دازه اشعار و قطعات، افزوده اند که من خود در بعضی از نسخ مشروحه
...وع اشعار مندرجه را چهارصد، و در نسخی بالغ بر پانصد بیت بر شمردم!!!
...ازاین جهت نگارندهٔ این شرح بعضی از قطعات الحاقیه
و غیر الحاقیه که مربوط بضبط لغت نبود
ازمیان حذف نمود و قسمتهای مفیده
را انتخاب کرد و بدین لحاظ
موسوم گشت بنصاب
منتخب -
شرح
محمد حسن
خراسانی

حق طع
(توضیح)

مفهوم
(رموز)

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد

ع - اشارتست بعربی بودن کلمه ف - اشارتست بفارسی بودن کلمه مع - اشار...

مُقدّمة

سُخن - که شرف ادمی بان میباشد ، منثوراست یا منظوم .

سخن منثور عبارتست از گفتار غیر موزونی که دارای روی وقافیه نباشد [+]

سخن منظوم - عبارتست از گفتار موزونی که دارای روی وقافیه بوده ، متکلم هم قصد موزونیت ازرا داشته باشد .

سخن منظوم را شعر گویند که در لغت بمعنی فهم ودانائیست وچون ، شاعر از روی شعور ودانش کلمات را برشته نظم ، میاورد ، ازاین سبب ، کلام منظوم را شعر نامند . بنابر نقل بعضی از مورخین ، اول کسیکه شعر پارسی گفته ، حکیم ابو حفص سغدی بوده است که در حدود سنهٔ [۳۰۰] هجری میزیسته ودر صناعت موسیقی مهارتی بسزا داشته است ، نخستین شعری که بدو نسبت داده اند اینست : (۱)

اهوی کوهی ، در دشت چگونه دودا ؟ چون ندارد یار بی یار چگونه رودا ؟

[۲] یا اگر هم ، دارای وزن وروی بوده ، متکلم قصد موزونیت ازرا نداشته باشد ، شرح روی وقافیه را در جلد سوم [دستور حسن] کاملا بیان کرده ایم (۱) ولی ابوطاهر خاتونی گفته : بعهد عضد الدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین کر بنواحی خانقین است بالکل ویران نشده بود . در کتابهٔ ان قصر این بیت نوشته بافتند که بدستور فارسی قدیم است : هژیرا بگیهان انوشه بزی - جهان را بدیدار توشه بزی ؛ پس بر این تقدیر ، معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند [رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی] هژیر (خوب ونیکو - انوشه [خوش وخرم] :

تشبیه

بیت شعری (سخن منظوم) را مانند کرده اند ببیت شعری (خانهٔ موئی) یعنی همانطوری که خیمه وچادر اعراب بادیه نشین ، مرکب است از ستون وپوش ودیسمان ودر ومیخ وغیره ، سخن منظوم هم ، تشکیل داده میشود از فاصله وسبب ووتد ومصراع وغیره ، هر بیتی را دو نیمه است وهر نیمه ای را مصراع گویند ، جزء اول از مصراع نخست را ، صدر وجزء اخرش را عروض ، نامند . وجزء نخستین از مصراع دومین را ابتداء ، وجزء اخرش را ضرب خوانند ، وانچه که میان صدر وعروض ابتداء وضرب . واقع شود حشو نامند

ارکان شعر

ترکیب میشود ارکان ، از اجزاء ، که منحصرند در سه نوع : اول - سبب وان بر دو قسم است [سبب خفیف - سبب ثقیل] سبب خفیف کلمه دوحرفیست که اولش متحرک ودومش ساکن باشد : جُز : از : سبب ثقیل - کلمهٔ دوحرفیست که هر دو حرفش متحرک باشد : دِخ . سَبِر : دوم - وَتِد ، وان ، نیز بر دو قسم است [وتد مفروق - وتد مجموع] وتد مفروق - کلمهٔ سه حرفیست که حرف اول وسومش متحرک وحرف دومش ساکن بود : اهْلِ . کوبِ : وتد مجموع کلمهٔ سه حرفیست که اول ودومش متحرک وحرف سومش ساکن بود : صفا وفا : سوم - فاصله ، که ان هم بر دو قسم باشد [فاصلهٔ صغری - فاصلهٔ کبری] فاصلهٔ صغری - کلمهٔ چهار حرفیست که سه حرف اولش متحرک وچهارمش ساکن باشد : بکبی . قدمی : فاصلهٔ کبری - کلمهٔ پنج حرفیست که چهار حرف

اولش متحرك وحرف پنجمش ساكن باشد: ننگری. نگذری - مثال مركب از همه

جز رخ اهل صفا، بكسی ننگری   از سر كوی وفا قدمی نگذری

شعر نغز مركب میباشد از اجزاء سه گانه سابق الذكر، وگاهی هم شعر مركب میشود

از يك جزء (۱) فقط.

تركيب اركان

تركيب اركان شعر عقلاً منحصر است در سه نوع: اول - تركيب سبب با وتد: فاعلن

دوم - تركيب وتد با فاصله: مفاعلتن: سوم - تركيب سبب با فاصله، وچون

فاصله، خود مركب است از دو سبب ثقيل وخفيف، تركيب انرا با سبب مستحسن نشمارند

زيرا كه اجتماع سه سبب متوالی نيكو نبود ومركب از اسباب تنها نيز مطلوب نباشد

پس ازاين جهت، دو سبب خفيف را با وتد، بجای ان داشتند. واين تركيب

بر شش قسم صورت بندد كه سه نوع ان با وتد مجموع جمع گردد وسه نوع ديگر با وتد

مفروق، تشكيل داده میشود. انسه كه با وتد مجموع صورت پذيرد بدين تفصيل بود

۱- تقديم دو سبب بر وتد. مستفعلن. ۲- تاخير اند واز وتد: مفاعيلن. ۳- تقديم

سببی بر وتد وتاخير سبب ديگر از وتد: فاعلاتن. انسه كه با وتد مفروق جمع شود از اين قرار است

(۱) مركب از اسباب تنها: تا كی مرا در غم داری - تا كی بر ما اری خواری: مركب از اوتاد فقط:

چرا عجب ندارم از نگار من - كه بيگنه برون شد از كار من: مركب از فواصل تنها:

چكنم صنما چو دلم سندی - بكشم ز تو هرچه كنی ز بدی [المعجم فی معايير اشعار العجم].

۱- تقديم دو سبب بر وتد: مفعولات. ۲- تاخير دو سبب از وتد: فاع لا تن (۱)

۳- تقديم يك سبب بر وتد وتاخير سبب ديگر از ان: مس تفع لن [۲] بعضی از

عروضيين، اين دو ركن را اعتبار نكرده اند بلكه بجای ان دو (فعولن - متفاعلن)

را ذكر نموده اند، باين طريق كه جزء اخر [فاعلن] را مقدم داشته (علن فا) شد چون

وزن مهمل بود رد گرديد به (فعولن)، وهمچنين جزء اخر (مفاعلتن) مقدم اورده

شد (علتن مفا) گرديد اين وزن نيز مهمل بود، در عوض (متفاعلن) امد. پس

مجموع اوزان حقيقة منحصر میباشد بهشت وزن كه دو وزن از ان پنج حرفی وشش

وزن ديگر هفت حرفی هستند بدين تفصيل. فعولن - فاعلن - مستفعلن - فاعلاتن -

مفاعيلن - مفعولات - متفاعلن - مفاعلتن - اين اوزان را اصليه گويند

وديگر اوزانی را كه رجوعشان بدينها است از قبيل: فعلاتن فاعليان - مفتعلن

فع - فاع - فعول - ومانند اينها كه از زحافات وعلل حاصل ميشوند اوزان فرعيه نامند

بحور عروضيه

بحرهای عروضی نوزده اند [قطعه]

رجز خفيف ورمل منسرح دگر مجتث   بسيط ووافر وكامل هزج طويل ومديد

مشاكل ومتقارب سريع ومقتضب است   مضارع ومتدارك قريب ونيز جديد

(۱) اين اعتبار، وقتيست كه ركن (فاع لا تن) از مضارع باشد نه از بحر رمل، تا معلوم گردد كه وتد مفروق

مقدم شده است بر دو سبب خفيف (۲) اين ملاحظه در صورتيست كه ركن (مس تفع لن) از بحر خفيف و

مجتث باشد، نه از بحر رجز، تا دانسته شود كه وتد مفروق فاصله است ميان دو سبب خفيف.

از بحور مذکوره [جدید - قریب - مشاکل] اختصاص دارد بعجم وطویل - مدید بسیط - کامل - وافر مخصوص میباشد بعرب و [متقارب - هزج - رمل - رجز - سریع - مقتضب - منسرح - خفیف - مضارع - مجتث - متدارک] مشترکند بین عرب وعجم

تکرار و ترکیب

هر بحری حاصل میشود از ترکیب یا تکرار ارکان . [بحوریکه حاصل میشوند از تکرار رکن چهارند اول - بحر متقارب [مثمن سالم] فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ - دوبار (۱)

خیالت چو بر جانم آرد شبیخون　　شبی اشکم از دیده آید شبی خون

دوم - بحر هزج [مثمن سالم] مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن - دوبار

کرم با زاهدی محبوب سیم اندام سنگین دل　　گل از خارم بر آوردی و خار از پا و پا از گِل

سوم - بحر رمل [مثمن سالم] فاعِلاتُن فاعِلاتُن فاعِلاتُن فاعِلاتُن - دوبار :

باز در پوشید گیتی تازه و رنگین قبائی　　عالمی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی

چهارم - بحر رجز [مثمن سالم] مُستَفعِلُن مُستَفعِلُن مُستَفعِلُن مُستَفعِلُن - دوبار :

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من　　تا یکزمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

این بود چهار بحری که در فارسی تشکیل داده میشوند از تکرار رکن ، بحوری که از ترکیب رکن حاصل میشوند در فارسی عبارتند از پنج بحر ، بدین تفصیل :

(۱) تکرار ممکن است شش رکن باشد　نگارینا چرا با من نمیسازی - بحسن خود چرا چندین همی نازی

و چار است بچهار رکن :　دگر کردی روا باشد - دل غمگین چرا باشد

اول - بحر خفیف [مسدس مزاحف] فاعِلاتُن مَفاعِلُن فَعِلان - دوبار : (۱)

ای زدای تو ملک ودین معمور　　شب این روز و ماتم این سور

دوم - بحر سریع [مسدس مزاحف] مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن فاعِلان - دوبار

اگر بحول حال جهانیان نه قضا است　　چرا مجاری احوال بر خلاف هوا است

چهارم - بحر منسرح [مثمن مزاحف] مُفتَعِلُن فاعِلُن مُفتَعِلُن فاعِلُن دوبار

راه سخن بسته شد فکر سخن ساز را　　پرده حیرت گرفت چشم نظر باز را

پنجم - بحر مضارع - [مثمن مزاحف] مَفعُولُ فاعِلاتُ مَفاعیلُ فاعِلاتُ - دوبار

ای خط بد ورد مهر رخت دود مشعله　　با روی تو برایت نور است بسمله

پنج بحر دیگر است که حاصل میشوند از تکرار و ترکیب رکن ، و با اینکه آنها باعراب اختصاص دارند عجمها نیز ، بران اوزان ، شعر گفته اند بدین ترتیب :

اول - بحر کامل [مثمن سالم] مُتَفاعِلُن مُتَفاعِلُن مُتَفاعِلُن مُتَفاعِلُن - دوبار :

بصنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری کنی　　بهوا جان حزین من دل خسته را خبری کنی

ششم - بحر مجتث [مثمن مزاحف] مفاعِلُن فعِلاتُن مفاعِلُن فعِلات - دوبار : [illegible]

(۱) در ابتداء این شعر خبن است یعنی حرف دوم رکن (فاعلاتن) حذف شده است : خبن یکی از اقسام زحافات است - زحاف در نزد ارباب عروض ، عبارتست از تغییری که عارض میشود اوزان اصلیه را تا ناصل گردد موازین فرعیه ، رکنی را که زحاف در آن واقع میشود مزاحف نامند :

زحاف را مفرد باشد یا مرکب ، اقسامیست بیشمار که بعضی از آنها در ضمن شرح بحور باقتضای مقام ذکر خواهد شد [بقیه در کتاب (المعجم) وغیره مبین است] :

دوم: بحر وافر [مسدس سالم] مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن - دو بار:

خوش ان سحری که اه شبم کند اثری　　زراه وفا، بسوی منت فتد گذری

سوم - بحر طویل [مثمن سالم] فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن - دو بار:

چه گویم نگارینا که با من چها کردی　　قرارم، ز دل بردی، ز صبرم جدا کردی

چهارم - بحر مدید [مثمن سالم] فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن - دو بار:

بیوفا یارا گهی، یاد غمخواری بکن　　عاشق بیچاره را، چاره کاری بکن

پنجم - بحر بسیط [مثمن سالم] مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن - دو بار:

چون خار و خس، افتاده ام در رهت　　باشد که بر حال من، افتد نظر ناگهت (۲)

فائدة

تقطیع، در لغت بمعنای بریدن وجدا کردن است ودر اصطلاح عبارتست از اینکه اجزاء بیت را از هم جدا نموده، بر اسباب واوتاد وفواصل قسمت نمائیم تا هر جزئی از اجزاء شعر مقابل گردد با جزئی از تفاعیل بحری، باین معنی که سبب، در مقابل سبب، وتد، در مقابل وتد، فاصله، در مقابل فاصله افتد [چنانکه از امثله گذشته فهمیده میشود]

(۱) مقصود از سالم، این است که در ارکان شعر زحافی واقع نشود (۲) بعضی از متکلفان عجم، نزیه بحر سابق الذکر، بحور [جدید - قریب - مقتضب - مشاکل - متدارك] را افزوده اند واین بحور پنجگانه را بحور دجله، موسوم نموده اند (رجوع شود بکتاب المعجم).

خصوصیات تقطیع

برای مزید بصیرت، بعضی از خصوصیات تقطیع را در اینجا ذکر مینمائیم. ۱- در تقطیع، معتبر نوع حرکت است نه شخص حرکت، بنابراین امثال: سَحاب. سُبات. کِتاب همه برو وزن فعول تقطیع میشوند ۲- در تقطیع، تنوین مطلقا بجای یکحرف محسوب میشود ودر خط عروض (برخلاف رسم الخط معمولی) بصورت نون نوشته گردد: عظیمٌ (فعولن) ۳- نون ماقبل ساکن در حشو ساقط میشود هرگاه باثباتش احتیاجی نباشد: ای ساربان منزل مکن اما نونیکه در ضرب وعروض واقع میگردد بحال خود باقی ماند: اشك بر رخساره من شد روان (فاعلاتن فاعلاتن فاعلات)

۴- کسرهٔ اضافه، ممکن است در تقطیع بجای حرفی شمرده شود: ز لعل تو با چاشنی شربت جان (فعولن فعولن فعولن فعولان) وهمچنین است کسرهٔ غیر اضافه: چو مردی چه بیزاب وچه تشنه لب (فعولن فعولن فعولن فعو) محل شاهد چه دوم است ۵- هاء مختفی هرگاه در حشو واقع شود در مقام تقطیع، حذف میشود: خسته دلا تا بکی افسردگی (مفتعلن مفتعلن فاعلن).

۶- حرف تا، اگر حرف ماقبلش از حروف ردف زائد (رجوع شود بدستور حسن) بود حذف میشود وقتیکه در ضرب یا عروض اتفاق افتد: از سر مهر تو دلم برخاست. وبجای حرف متحرك بشمار اید هرگاه در حشو واقع شود: من بمهرت دست بردم.

۷- حرف ذال وحرف باء در تقطیع ساقط گردند اگر ساکن باشند وبعد از حرفی بایند که ماقبل ان حرف علت بود: کارد بر داشت کارد او بگذارد - ایضا: چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

۸- همزهٔ وصل وقتیکه در وسط مصراع واقع شود ممکن است حرکتش را بماقبل نقل داده، در این صورت خود ان در تلفظ وتقطیع ساقط گردد: نه در اختر حرکت بود نه در قطب سکون - گر نبودی بزمین خاك نشینانی چند.

کتاب
نصاب منتخب

بسم الله الرحمن الرحیم

قطعهٔ اولی بحر متقارب [مثمن مقصور]

بحرِ تقارُب، تقرّب نمای ‌ ‌ ‌ بدین وزن، میزان طبع آزمای
فعولن فعولن فعولن فعول ‌ ‌ ‌ چو گفتی «بگو، ای مه دلربای»
اِلٰه است و الله و رحمن، خدای ‌ ‌ ‌ دلیل است و هادی، نکوگو رهنمای
محمد، ستوده، امین، استوار ‌ ‌ ‌ بقرآن، ثنا گفت، وی را خدای
صحاب است، یاران و آل، اهلبیت ‌ ‌ ‌ که اسلام و دین بسته از ایشان بپای

[متقارب] اسم فاعل مأخوذ است از تقارب، یعنی بیکدیگر نزدیک شدن، چون اسباب و اوتاد در این بحر هم نزدیک میباشند از اینجهة موسوم گشته است بمتقارب، چه بعد از هر وتد مجموعی سبب خفیفی مذکور میباشد - مثمّن خوانند محض اینکه بیتش ترکیب شده از هشت - مقصورش نامند، زیرا که دارای زحاف قصر بود قصر با صطلاح ارباب عروض، حذف حرف ساکن از سبب خفیفی است که در آخر رکن واقع شود با اسکان حرف اول از سبب: فعولن فعول، فاعلاتن (فاعلان)، مفاعیلن مفاعیل، [اهلبیت] خانواده مقصود خانوادهٔ عصمت و طهارت باشد

سما آسمان، ارض و غبرا، زمین ‌ ‌ ‌ محل و مکان و مغان است جای
سقر، دوزخ و، نار آتش، ولی ‌ ‌ ‌ چه؟ جنّت، بهشت، آخرت، آن سرای
رئه شش، قفا، چهره، وجه، روی ‌ ‌ ‌ فخذ، ران، عقب، پاشنه، رجل پای
شفه، لب، لسان چه؟ زبان، فم دهان ‌ ‌ ‌ ید و جارحه، دست و، حلقوم، نای
رجل، مرد و، مرأة، زن و، زوج، جفت ‌ ‌ ‌ غنی، مالدار است، مسکین، گدای
فرس، اسب، بغل، استر و، سرج، زین ‌ ‌ ‌ بعیر، اشتر است و، جرس چه؟ درای
قناة است کاریز و، عذب، آب خوش ‌ ‌ ‌ چه؟ ینبوع، چشمه، حماء است، لای

[ولی] از کلمات مقربه است مخفف لکن [رجوع شود بدستور حسن] شش حکیم سفید که از او مرحة القلب گویند [قفا] پس گردن و قفا گردان کنایه است از مردمان مظلوم [جرم] محلهٔ بوده است در نیشابور و هم نام شهری نزدیک کوفه بمعنای پس گردن در کتب لغت دیده نشده شاید لفظی باشد مخصوص لا ستعمال بقرینهٔ [نای] در اینجا بمعنای گلو است [مرأة] مؤنث مرء مثلث المیم بمعنی مرد باشد و از لفظش جمع نیست بمعنی [زوج] اطلاق می شود بر زن و شوهر چه هر یک از آنها جفت است از برای دیگر قال تعالی وَاِنْ اَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ [مسکین] بفتح و کسر هم کسی است که مالک قوت یوم خود نباشد لکن فقیر نسبتهٔ حالش بهتر است [جرس] زنگ شتر است اما درا، اعم است از زنگ شتر و قاطر و غیره یعنی زنگ را گویند که با کاروان بود همچو نوای نی در دل غم ببرد که بارها گم شده و شنیده ام زمزمهٔ درای را [قناة] چند حلقه چاه که در پهلوی یکدیگر در زیر زمین حفر میکنند محض اینکه آبها بهم متصل شده اجرا در روی زمین جاری گردد [کاریز] مخفف کاه ریز است چون محض آزمایش جریان آب، کاه در قنات میریزند از اینرو کاریزش نامیده اند.

کران، عود و بربط، وتر، شرعه، رود ‌ ‌ ولی صنج، چنگ است و، مزمار، نای

بلد، کوره را، شهر، دان، شهر، ماه ‌ ‌ دگر، وتر، را، طاق دان، طاق، تای

ثمن، چه؟ بها و، بها، روشنی ‌ ‌ ثبور است، ویل و، بور، ویل، وای

هذی، راستی، کذب، و فریه، دروغ ‌ ‌ عفیف و حصور و ورع، پارسای

عیون، شوخ چشم و، بلید است، کند ‌ ‌ بود لوذعی، المعی، تیز رای

حقیق و جدیر و قمین و حری ‌ ‌ سزاوار، ها، گیر، و ادخل، درآی

تعب، رنج و را، علت و قرح، ریش ‌ ‌ وجع، درد، حمی، تب، و ذیل، پای

[عذب] آب خوشگوار [حماء] بوزن فرس، مدّش برای ضرورتست [لای] گل تیره بدبو که در بن حوض وجوی آب باشد و بمعنای باران هم آمده. سعدی: امروز بایدادکری میکند سخا - فردا که تشنه مرده تو لای گو مریز [کران] صنج [عود] قسمی است از ساز [بربط] لفظی است مرکب و معرب، نوعی از ساز را گویند که شبیه باشد بسینهٔ مرغابی [وتر] بمعنای شرعه که عبارتست از تار بربط [رود] نوعی است از ساز و بمعنای فرزند و نهر نیز آمده. فردوسی در وصف رود هیرمند گوید: ـ فرود دین و سرا ل بو لب رود عشرتگه زال بود [طاق] نخستین محتمل است معرب تای باشد بمعنای یکتا که در مقابلش جفت نباشد ولی طاق دومین عربیست یقال: طاق نعل و طاقهٔ ریحان. و طیلسان را هم گویند. طاق ازرق کنایه است از آسمان و فلک [بها] اول، مقصور است و ثانی ممدود، بمعنای حسن منظر [ثبور] هلاک و اهلاک [ویل] بمعنای حلول شر- ترجمان برای تفسیر بلازم معنی باشد [وای] آه و ناله

[شوخ چشم] کسیکه چشم زخم وارد آورد [بلید] کند رو و کند ذهن [تیزرای] تیز هوش و زیرک:

ممدود الاصل

عفرناة و، هیصم، چو هرماس، شیر ‌ ‌ صریمه، عزیمه، چو اندیشه، رای

خرد را، لقب، لب و نهیه است، حجر ‌ ‌ دها و ذکا، زیرکی، عقل، رای

تعلم، بیاموز و، اعلم، بدان ‌ ‌ ترحم، ببخشای و، اسحق، بسای

تکلم، سخن گو، تکرم، ببخش ‌ ‌ تضرم، برافروز و، زد، برفزای

قطعهٔ دوم ‌ ‌ بحر مجتث ‌ ‌ [مثمن مخبون مقصور]

زهی! بگلشن جانها، قد تو، سرو روان ‌ ‌ رخ تو، بر فلک دلبری مه تابان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات ‌ ‌ بگوی، مجتث، این بحر را، و خوش برخوان

[سزاوار] شایسته [ها] اسم فعل بمعنای امر [درای] از در داخل شو [را] بمد بمعنای درد و رنج [ریش] بیاء مجهول یعنی زخم و جراحت و شور بای غلیظ را هم گویند و با یای معروف بمعنای پر مرغ و اصلاح امر باشد و عربیست [ذیل] پایین دامن [عفرناة] ماده شیر را گویند [شیر] بیاء مجهول و شیر خوردنی با یاء معلوم بود [هرماس] بچه پلنگ را نیز گویند [صریمه] بمعنای [عزیمه] باشد که عبارتست از ارادهٔ ثابت، ترجمه آیند و باندیشه، مجاز باشد چنانکه تفسیر عقل، برای از همین قبیل است. و عزیمه بمعنی افسون هم آمده که جمع بسته میشود بر عزائم [دها] ممدود الاصل است بمعنای زیرکی همچون [ذکاء] ولی دها، مکر و حیله را نیز گویند [برافروز] روشن کن [مجتث] اسم مفعول است از اجتثاث بمعنای از ریشه کندن، چون مسدس این بحر از بحر خفیف برکنده شده است از آن مجتث نامند، چه، ارکانشان یکیست و اختلافشان در اینست که مستفعلن در مسدس مجتث بر فاعلاتن مقدم باشد و در بحر خفیف مؤخر [مخبون] مشتق است از خبن که باصطلاح انداختن حرف دوم رکنی است که اولش سبب خفیف بود: فاعلاتن ـ فعلاتن. مستفعلن ـ مفاعلن. معنای قصر آنفاً گذشت.

لف ونشر مرتب

مسمط — لف ونشر مرتب

ضیاء و نور و سنا، روشنی، اُفُق چه؟ کران — فتی، خفیف، جوان و سبک، ثقیل، گران

ذهب، زر است و حدید آهن، و رصاص ارزیز — لجین، سیم و زجاج آبگینه، معدن، کان

نحاس، صُفر مس و روی، آنک است سرب — حلی است زیور و غالی گران، رخیص ارزان

جراز و سیف و حسام است و عضب و صارم تیغ — مجن و جنه، سپر، سهم، تیر و قوس کمان

عصب پی و یلبه، جوشن است و درع، زره — وهق، کمند، و ولی، نصل و معبله پیکان

عجاج و نقع و قتام و هباء و هیج، غبار — کلوم، خستگی و موت، مرگ و مِرّة، توان

[گَران] بفتح کاف تازی بمعنا کنار، مقصود کنار آسمان است که از آن تعبیر میشود بافق جهی [گِران] بکسر کاف پارسی ضد سبک و ارزان وبضم کاف عجمی بمعنا دشه جو وگندم درو شده. غضایری: یک گُران از کشت زاد خویشتن بهتر از صد خرمن مال کسان [ارزیز] قلع که فلزیست معروف [سیم] نقره [نحاس] مس سرخ کذا خضله [صُفر] مس زردی که در معدن بی گداختن متکون شده و بازمایش آتش سیاه نشود و آنرا بواسطه خود روئی مس دست ورد نامند. ولی از بیانات صاحب فرهنگ ناصری معلوم میشود که صفر، اطلاق میشود بر فلزی زرد رنگ (برنج) که آنرا بیونانی طالیقون و بتازی شبه، نیز گویند زیرا که در رنگ مانند طلا باشد [سُرب] مخفف اُسرب و آنرا بهندی سیسا گویند [حُلی] جمع در اصل حلوی بود پس از اعلال و ابدال ضمه ما قبل یا بکسره حلی شد. ترجمه جمع بمفرد مجاز باشد [تیغ] شمشیر و بمعنا استره حجام و بلندی کوه نیز آمده [پی] تسمه مانندیست که آنرا بر کمان و زین اسب و بر جائی از تیر که پیکان در آن مینهند بپیچند [یَلَبَه] درعیست یمانی از پوست و فولاد و قسمی از پوشاک ستبر گویند که از پوست ترتیب داده میشود [جوشن] بمعنای درع و بمعنای سینه نیز آمده [پیکان] آهنی که بر سر چوبه تیر و نیزه نصب کنند (بقیه ترجمه در صفحه هفتم).

خشاشه، باقی جان و عراضه، راه آورد — قراضه ریزه زر و ربح سود و خسر زیان

یغوث و نسر و یعوق است و بعل و ود و عزی — سواع و لات و مناة است نامهای بتان

صنم چو نُصب و نَصب و جبت و بد طاغوت — وثن، بت و وثنی، بت پرست، اِل پیمان

چه عود و شاف و ناب است و ثلب ناقه پیر — افیل و حاشیه و حشو، اشتران جوان

هدف، نشانه، غرض هم، ختیعه زهگیر — وتر، زه آمد و معراض، تیر گز میدان

یتیم بی پدر است و لطیم بی ابوین — سویق، پست، بود، الیه، دنبه قوچان

[خستگی] یعنی خراشیدگی و جراحت خوردگی [توان] بضم تاء مثناه بمعنا قدرت و توانائی و از اینجاست که صاحب قدرت و مکنت را توانگر میگویند. سعدی: توانگری نه بمال است نزد اهل کمال که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال. [راه آورد] که آنرا راه آورده و سوغات نیز گویند چیزیست که بعنوان هدیه برای دوستان از سفر آرند: دست تهی نیامد گردون بخدمت تو ـ مه بر طبق برآرد بر شرط راه آورد [نامهای بتان] یعنی هر یک از این الفاظ نام بتی بوده است مخصوص بقومی بدین تفصیل [یغوث] معبود قبیله مذحج [نسر] خدای ذی الکلاع در زمین حمیر [یعوق] بت قوم نوح [بعل] معبود قوم یونس [ود] بفتح و ضم [عزی] بتشدید معجمه معبود طائفه ای از قیس [سواع] بضم و فتح سین مهمله بتی بوده است معروف در زمان حضرت نوح و همچنین [لات ـ مناة] که نام دو بت میباشد [وثنی] منسوب بوثن [غرض هم] یعنی این نیز بمعنا نشانه است [زهگیر] انگشتانه مانندیست از استخوان و شاخ که در ابهام کنند وقت کمان داری گیرند پس از کشیدن زه آزار ننماید [تیر گز] نوعیست از تیر بی پر و پیکان که دو سر آن باریک و میانش گنده باشد [پیست] بکسر باء فارسی بمعنا آرد بریان کرده. نظامی: منم روی از جهان در گوشه کرده ـ کفی پست جوین را توشه کرده [الیه] مطلق دنبه است. تخصیص از باب ضرورت میباشد. زیرا که الیه، در لغت برآمدگی عجز را گویند مطلقا.

قطعهٔ سوم بحر رمل [مثمن محذوف]

اى نگار یکی میانت، همچو موئی در کمر
غنچه از رشک دهانت میخورد، خون جگر

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن
خیز، از بحر رمل این قطعه را، برخوان ز بر

جید، گردن، صدر سینه، رکبه زانو، راس سر
ثوب جامه، رزق روزی، زاد، توشه، باب در

عرش سقف و بیت خانه، کحل سرمه، رمل ریگ
حسن خوبی، قبح زشتی، جاف خشک و رطب تر

ذئب و سرحان، سید گرگ و، سمع بچش، فاره موش
حیه، مار و حوت، ماهی طیر، مرغ و ریش پر

عین چشم و انف بینی، حاجب ابرو، شعر مو
نقی مغز و، شحم، پیه و، اذن، گوش اطروش کر

هدنه، صلح حرب، جنگ و، یوم روز و، لیل شب
غیظ، خشم و ضحک، خنده، حکه، خارش

[رمل] بمعنا حصیر بافتن است. چون وتدها این بحر، در میان سببها خفیفه واقع شده است گوئی مانند نیهای حصیر میان ریسمانهای برآمده، بیکدیگر بافته گردیده [محذوف] مشتق است از حذف، وآن عبارتست از اسقاط سبب خفیف از آخر رکن: فاعلاتن. پس از انداختن سبب خفیف میشود فاعلا بعد وردش میکنیم بوزن مستعمل میگردد فاعلن [جاف] بتشدید فا اسم فاعل بمعنا خشک شونده [سید] بمعنا شیر هم آمده؛ [سمع] بچه گرگ از کفتار [بچش] مخفف بچه اش [طیر] هر حیوان بالدار، تخصیص محض ضرورتست: [خارش] خار خار بدن و کنایه از تاثر خاطر و خلجان قلب نیز آمده. جامی: از خار خار عشق تو در سینه دارم هر دم شکفته بر دلم زان خارها گلزارها [گر] کرا نیز با تازی جرب نیز گویند مرضی است مسری که مویهای بدن را برآند و بدن، خاصه انگشتان خارش کرده، مجروح گردد. و بمعنا مراد و مقصود هم آمده است حکیم سنائی: کار بی علم، کام و کر ندهد — تخم بی مغز، بار و بر ندهد.

شارق و شمس و ذکاء و یوح و بیضا، آفتاب
سام و تبر و عسجد و عقیان و عین و نضر، زر

نیک صحبت، قبله، بوسه، مهر کابین، خدن دوست
زوج، شوی و زوجه، زن، عزهاه، سست و فحل، نر

حنطه، گندم، دخن، ارزن، خبز، نان و لحم گوشت
اصل، بیخ، فرع، شاخ و بذر تخم و، قطف بر

لجه و داماء و یم و بحر، دریا، قعر، تک
فیل پیل و، بق، پشه، ظبی و حمار، آهو و خر

شط و شاطی، ضفه، طره، عدوه و ساحل کنار
مزرعه، حاره، کلاته، دان و حارث، برزگر

شنشنه، هجیر و شیمه، دیدن و داب است، خوی
غیث باران، ثلج، برف و، ثاد، نم، مبلول تر

کوه، روزن، غرفه، بالاخانه، سده، پیشگاه
سکه، کوچه، درب، دروازه است، معبر رهگذر

مشمش و سمسم، چه؟ زردالو و کنجد را، شمار
فاکهی، میوه فروش و، مغزلی، دان دوک گر

بز جامه، ستر، پرده، رقعه، پاره، رثه کهنه
الظهاره، ابره دان، والبطانه، استر

لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب

[نیک] مضاجعت، تفسیر بصحبت، توجیه بلازم معنی باشد [کابین] و کاوین نیز، مهر المسمی است که حین عقد برای زنان معین میگردد و از ان تعبیر نمایند بصداق [زوجه] زن شوهردار [عزهاه] مرد یکه مائل بنکاح و مضاجعه نبود [بر] اینجا بمعنی میوه است [تک] بمعنی بیخ و بن آب و مکاب بوزن سحاب، زمین آب کند را گویند [ساحل] کار دریا [کلاته] قلعه و دهی که بر بلندی ساخته باشند و بمعنا محله نیز آمده [برزگر] بتقدیم مهمله بر معجمه، زارع و کشاورز را گویند [روزن] و روزنه نیز، رخنه و سوراخ را گویند بسیاره پاره دلم پرتو جمالش تافت — چنانکه نور مه و مهر تابد از روزن [بالاخانه] یعنی خانهٔ بالائین [پیشگاه] صدر مجلس را گویند و بمعنای کرسی و صندلی که در پیش تخت نهند آمده [درب] در بزرگ کوچه [دوک گر] یعنی دوک ساز، و آن آلتی است که بدان ریسمان بافند — گر از ادوات حرفه است

ذُبره، ذان، یکپاره آهن، کُسیره ذان یکپاره نان — جذوه ذان یکپاره آتش، فِلذه، یکپاره جگر
حِبر آمد، چه؟ سیاهی، مَحبَره، آمد، دَوات — دَمع، را، ذان، اشکِ چشم، و چه؟ تمر باشد کدذ
جمع و طنفس و شبنمان و اوس، باشد، نام گرگ — فرض و عجوه، نام خرما، شرق و شارق، نام خور

قطعهٔ چهارم — بحر مجتث — [مثمن مخبون مقصور]

ذهی ا طراوت رویت، گل همیشه بهار — قد تو، در چمن حسن، سرو خوش رفتار
مَفاعِلن فعِلاتن مَفاعِلن فعِلات — بگوئی، مجتث، این بحر را و کن تکرار
فراس، چنبر و کم، آستین و، سِب، دستار — چه؟ ذیل، دامن جامه است، تکّه، بند ازار
کثیر، بیحد و، وافر، تمام و ناقص کم — قلیل و نزد و یسیر، اندک و، حساب شمار
قِطاب جیب و سراویل ازار و، خفّ موزه — عتاد، ساز ده و، جسر، پل، زمام مهار

[ذبره] قطعهٔ خُرده از آهن [جذوه] بتثلیث جیم آتش رخشنده که بپارسی انرا اخگر گویند [فِلذه] بکسر فا و بذال معجمه پاره ای از گوشت و طلا و غیره، تخصیص، از باب ضرورت نست [دوات] آمده [کدد] یعنی کُدد گاه [فراس] حلقه ایست از چوب و غیره که بسته میشود بسر ریسمان و بمعنای قیل هم آمده [چنبر] محیط دایره را گویند مطلقا دایره حلقه باشد یا غیر آن. فرخی: زلف تو از مشک ناب چنبر چنبر — روی تو از لاله برگ خرمن خرمن [سِب] بکسر مهمله عمامه [دستار] شال سر که همان عمامه باشد و رخش دستانو. کمال اسمعیل: بسکه میشویم وهمی کوبم — جبهٔ خویشتن و دستار را بریزه ریزه شدی زخم کدین (چوبیست که گازران جامه را کوبند) پوشتم گر نبودی از خارا [بند ازار] بند شلوار [جیب] گریبان پیراهن و غیره [عتاد] ساز سفر و اهبت آن و بمعنا صیا هم آمد. فردوسی: سر شیرها انکه ذل باز کرد — دد و دام را از نتش ساز کرد [مهار] چوبکی که در بینی شتر کرده و بریسمان بندند. سعدی: لگام بر سر شیران کند صلابت عشق — چنان کشد که شتر را مهار در بینی.

مدینه و بلد و مصر، شهر و، سُور، ربض — چنانکه معرکه، لشکرگه است و، حصن حصار
صحیفه، نامه، قلم، خامه ذان، سکین، کارد — خیاط و مخیط، سوزن، چه؟ خُرت و سَم سوفار
لبیب عاقل و، غُمر و غبی و، غافل، گول — شقیق و دادر و ورد و رفیق و صاحب یار
حدیقه، باغ و، خشب، چوب، خوخ، شفتالو — سفرجل، آبی، و تفّاح، سیب و، رمّان، نار
عقور، کلب گزنده، جمل، شتر باشد — شمله، تیز دواست و، طلیح، مانده زبار
عقار و قهوه و راح و مدام و قرقف، می — کمیّ، دلاور و، فارس سوار و، صید، شکار
احد، یک و، عشره، ده، مِأة، صد، اثنان، دو — ثلث، سه، خمس، پنج و، اربع است چهار
ولیک، ستّه و سبعه، ثمانیه، تسعه — شش است و هفت دگر هشت و نه چه؟ الف هزار

[ربض] دیوار و بارو ی دور شهر [حصن] هر مکانی که انسان در آن از شر خصم ایمن ماند [حصار] مصدر بمعنا احاطه کردن بدشمن و بمعنا جا کوچک شتر نیز آمده [سم] مثلث السین، سوراخ سوزن و مانند آن [سوفار] و سوفال نیز، بمعنا سوراخ سوزن و دهانه تیر که چله کمان را در آن بند کنند و ظرف گلی را هم سوفال و سفال گویند [گول] ابله و نادان [شقیق] برادر پدر و مادری [دادر] برادر بلغت ماوراء النهر. انوری: اندران وقت که تعلیم همی کردم را — دادر من چند کرت مدخل ما شاء الله تا م کتابیست، [آبی] به [عقور] گزنده از هر حیوان، اختصاص بسگ ندارد [شمله] شتر تند رو [طلیح] شتریکه از حرکت بار برداشتن فرو مانده باشد و بتعب افتد [دلاور] مخفف دل آور بمعنی پر دل و شجاع [فارس] اسب سوار [عشره] باید دانست که اسماء اعداد، مجرد باشند از تا یا مختوم گردند بتا در معنا انها تفاوتی حاصل نشود لیکن نظر بقواعد نحویه مورد استعمالشان فرق دارد چنانکه کیفیت استعمالشان نیز متفاوت است مثلا ادات تاء نادیده برای معدود مذکر، حذف تا مؤنث آورده میشود: ثلثة رجال و برای معدود مؤنث، مذکر: اربع لیال.

غَرَب، پدانست و، صَنَوبر، خِلاف، بید و — چه؟ نخل، خرما، فرصاد، توت و، دلب چنار

لف و نشر مرتب

وَرَق چه؟ برگ درخت است و، غُصن، شاخ درخت — چه؟ دوحه، بیخ درخت و، عبا، اسپیدار

چه؟ طلح و خمط، درختان خار، با موز است — چه؟ اثل، شوره گز و، شوک خار و، سدر کنار

نمد، لباده بود، مال پر نهاده، لبد — پلاس، حِلس، درخت و زمین و آب، عقار

شمامه، عطر بود بوی و، بویدان، جونه — بمد و قصر، تو ماورد را، گلاب شمار

تصافح است، گرفتن چو دست یکدیگر — تعانق است، گرفتن کنار و، حجر کنار

رجیض، شسته، دنس، شوخگن، بری بیجر — ذلول، رام و، وسن، خفتن و، یقظ بیدار

[پدا] بفتح بای عجمی درختی را گویند که بار ندهد و بضم با، چوب پوسیده ای که آن را آتشگیره کند و بفارسی پد پود بینا خاراشک گویند [ناژو] و ناجو نیز، درخت صنوبر [بید] درختی بی میوه ایست معروف و بمعنای کرمی که جامه پشمین و کاغذ بخورد نیز آمده. [نخل] درخت خرما [چنار] بفتح جیم پارسی درختی است معروف و شعرا برگش را بکف دست گشاده مانند نمایند. مولوی: هر دست و هر زبان که در آن نیست نفع خلق - غیر از زبان سوسن و دست چنار نیست [شاخ] مرزم شاخه [دوحه] درخت بزرگ [عبا] مخفف عباء [اسپیدار] مخفف سفیدار نوعی است از درخت بید [موز] بفتح میم میوه ایست هندوستانی ببزرگی بادنجان و بضم میم کوهیست در مازندران [شوره گز] قسمی از درخت گز است که در زمین شوره روید [کنار] میوه ایست سرخ رنگ شیرین و نازک در هند شبیه بعناب ولی از آن بزرگتر. و بهندی اکرا (بیر) نامند [لباده] بفتح لام، عبارتست از جامه بارانی (شنل) و لباده نیز گویند. مولوی: دهند گنج روان و برند رنج روان دهند جامه اطلس برون برند لباد [بویدان] جای بو که همان عطردان باشد [ماورد] مخفف ماء ورد یعنی آب گل که گلاب باشد [شوخگن] چرکین [کنار] آغوش [ذلول] شتر رام را گویند.

بَطین، بزرگ شکم باشد و حزین غمگین — بشیر، مژده دهنده، حمیم، جمع حمام

عوان و ثیّب، کالر، عروب، شوهر دوست — قرام، پرده باریک دان، سقم، بیمار

قبیل و امت و عصبه، چو رهط و فرقه گروه — چنانکه، ایم و حنش، اسود است، ارقم مار

لف و نشر مرتب

مراح، بجای شتر، مربض است، جای غنم — کناس دان ره، وجار، آن آهو و کفتار

قضیم، دان، جو خر، معلف، آخور و آری — علیقه، توبره، نشوار و جره چه؟ نشخوار

قطعهٔ پنجم — بحر مجتث [مثمن مخبون مقصور]

بیرا از صدف خاطر، ای هنرپرور — ز بحر مجتث دلکش، سفینه های گهر

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن — بخوان ز بعد وی این قطعه نصاب ز بر

قریب و رکن و حمیم است خویش و، ابن پسر — ولید و طفل، بچه، ام و والده، مادر

رحم، قرابت و زهدان، بود، ختن داماد — چنانکه، صهر، خسر، والد و اب است پدر

[مژده] خبر خوش [عوان] زن شوهر دار را نیز گویند و بمعنای زمین بار آن خورده و نیمه سن از هر چیز، هم آمده و در معنای جنگ سخت نیز استعمال شده: ما تعلّم الحرب العوان مبنی [کالر] بضم لام، زنی را گویند که شوهرش مرده یا از آن طلاق گرفته باشد [ایم] مار نر و بکسر همزه و تخفیف یا نیز آمده [آری] بفتح همزه و کسر مهمله و یاء مشدده و اریه نیز بمعنای بستن گاه چهار پایان [جره] بکسر و بفتح نیز آنچه که شتر و گاو و گوسفند خورده یا از معده بیرون آرند و مجدداً بعد از خاییدن فرو برند [زهدان] بجای زه یعنی بچه دان [قرابت] خویشاوندی [صهر] بمعنای قرابت و مصاهرت است ترجمه بلفظ خسر از باب مجاز باشد [اب] در تثنیه گویند ابوان یعنی پدر و مادر، و این از باب تغلیب است

ذکی است پاک و خفی مهربان خفی نهان ، جلی پدید و ، نبی و ، رسول ، پیغمبر

ملک فرشته ، فلک چرخ و ، مشتری برجیس ، شهاب کوکب و دری و نجم چه ، اختر

فلق سپیده ، شفق روشنی در اول شب ، ربیبه دختر زن ، بنت وابنه ، دان دختر

حمل بره ، بقر و ثور گاو و ، عجل بچش ، مراره ، زهره ، طحال و ، کبد ، سپرز جگر

بعید ، دور و ، وراء ، پس ، امام ، پیش و وسط ، میانه ، وسط ، میان ، تحت ، زیر و ، فوق ، زبر

سوا ، دست برنجن ، چو پای را خلخال ، وشاح و عقد ، حمایل ، دغاث و تاج ، افسر

[شهاب] بکسر معجمه شعله از آتش افروخته و بفتح بمعنای شیری که دو ثلث آن آب باشد [دری] بتثلیث دال مهمله ستاره درخشان [نجم] تا الف و لام هرگاه استعمال شود ، مقصود ستاره ثریا است [بچش] مخفف بچاش گوساله [مراره] بفتح میم ظرفی است کیسه مانند متصل بجگر سیاه که در آن خلط صفراء است از هر حیوانی جز شتر مرغ و شتر [سپرز] گوشتی است چسبیده بپهلو که در طرف چپ از شکم انسان و دیگر حیوانات [وسط] بتحریک مهمله ما بین دو طرف هر چیز را میگویند مانند ما بین حد شترک ما بین دو عمارت و در میان دو جزو بطریق کلی هرگاه مقام صلاحیت ندارد است لفظ بین را در جای کلمه وسط گذارد هم بتحریک خوانده میشود مثال : هوفی وسط القوم والا یکون حد وسط الحبل [سندان] آلتی است که آهنگران در روی آن آهن کوبند و از الفاظ دخیله است و بمعنای کوبه در نیز آمده فرخی : بوفند دمم بکوبد سنگ مرکب خویش مخالف ان او را لهای سخت چون سندان [پتک] چکش آهنگران که بتازی مطرقه نیز گویند . فردوسی : بگردان برآورد گرز گران همی کوفت چون پتک آهنگران [دست برنجن] یعنی پاره و آن حلقه ایست از طلا و نقره و برنج که برای زینت در دست کنند نون برنجن از علامات نسبت است [وشاح] بضم واو یا دوچه ایست عریض قلاده مانند که ترصیع می‌شود بجواهرات و زنان آن را میان دوش و پهلو کاه شان بندند [عقد] قلاده [حمایل] علاقه السیف [دغاث] جمع دغثه بمعنای گوشواره بمعنای تاج نیز آمده و ممکن است بمحل توجیه مستبشعی بود .

یکی ، نخستین ، ثانی ، دوم ، اخر ، پسین ، نقیض اولی ، اخری ، و آخر است ، دیگر

قمیص کرته و ، یلمق ، قبا و ، دبطه ، دکو ، نصیف ، هم چو خمار است و ، مقنعه ، معجر

اجاج ، تلخ و ، نغمه ، بهمزه است ، ملح شور ، فرات ، عذب و ، زبیب و اصف مویز و کبر

شراره ، خدره ، بود مارج و شواظ و لهب ، زبانه ، نجم چه اکشت ، دماد ، خاکستر

عجین خمیر و ، دقیق ، آرد دان ، نخاله سبوس ، ادام ، نانخورش ، قند و ، شکراست - شکر

لجام ، تنگ و ، ثفر ، پاردم ، لجام ، لگام ، عنان ، دوال وی و ، منطق و ، نطاق ، کمر

دکاز و کنز ، بود گنج و ، صیرفی ، صراف ، سفوفه ، سفته و حداد و ، قین ، آهنگر

تشاجوف ، لب ادبی ، هاء ، افتاده ، جهنه جو و جهه و شطر است ، ... و ، شفه سفر

بکیم ، کنگ و ، ذریعه ، وسیله ، مرجل ، دیگ ، ندیف ، نیم شده شناس و ، قد ، خطر

عقیم و عاقر ، نازاد و ، حامل ، آبستن ، مجره ، کاهکشان ، خط استواء ، محور

[نخستین] بضم نون از جمله اعداد ترتیبی است [کرته] پیراهن معرب قرطه است و بکسر کاف علفی است که از آن چادر بافند و بفتح کاف قطعه ایست از زمین زراعت شده [دکو] بفتح مهمله و دکوه و دکوک نیز چادر بکلفت و بکشند و بمعنای کربای هم آمده [معجر] بکسر میم چادر [کبر] بفتحتین معرب کودوان نباتی است که در مطبوخات داخل کنند و آشی را که از کود پزند کودوا و کودبا گویند [نانخورش] یعنی خورش نان [تنگ] نوار پیست که زین را بر پشت اسب محکم کنند فرخی : چو گور تنگ شود بر عدو جهان فراخ هر آنزمان که بر اسبش کشیده باشد تنگ [دوال] تسمه را گویند چرمی که بجای چوب بر زنند آمده [پاردم] و با لام نیز را نگی را گویند که عبارت است از دنبال پارچه که بر پس پاران چاروا دوخته متصل بزین زنند [کمر] یعنی کمربند [سفوف] بفتح و ضم مهمله ، در دم قبلع گویند که در آن نقره ذاده باشند [افتاده] رنجه و خراب شده [شفه] بکسر و ضم معجمه سفر دور است [خطر] شرف و بزرگواری بمعنای هلاک نیز آمده [مجره] منطقه ایست در آسمان که تشکیل یافته از ستاره‌ها بسیار [محور] خطی است واصل میان دو قطب کره

قطعهٔ ششم — بحر رمل [مثمن مقصور]

ایکه چشم شوخت از مستی دل و عقلم ربود — در زبانم نیست، جز ذکر لبت گفت و شنود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — چون بدانستی که این بحر رمل شد، گوی زود

فرخ و فرّوج است جوجه، بیضه، تخم مرغ و، — چه؟ عنب انگور و، تین انجیر و، کمثری، مرود

اصفر و فاقع چه؟ زرد و، احمر و قانیست سرخ — هست، حصبا، سنگ‌ریزه، ما و وادی، آب رود (ممدود الاصل)

جندل و صخر و حجر، چون جلمد و جلمود، سنگ — چیست؟ اخضر، سبز و، واضح، روشن و، ازرق، کبود

جود، فیض و جدی، بخشش، جدوه نیکی، جو، تک — وعظ و میثاق و تحیت، پند، پیمان، درود

غبن در دادها زیان است و غبن، در رأیها — چه؟ غِنا دان بی‌نیازی، ور بمد خوانی سرود (لف و نشر مرتب)

هاویه همچون جهنم، دوزخ و غسّاق، ریم — دود، کِرم و، دُخ، نحاس است و، دخان

ظئر دایه، حیّ، زنده، حلو شیرین، مرّ تلخ — ثوم، سیر و جلجلان، کشنیز، حمص چه؟ نخود

دازیانج، بادیان، سُک بوی خوش، اذخر — نثر و شتّی را پراکنده شمر، مجموع کود (بمعنی مذکور نیامده)

فول، باشد باقلا و، ذرّه، ارزن، سلت جو — پس عدس دان، دانجه، مج ماش و، قلبا چه؟

اجوان سالار بادگان و، فاجر، نابکار — صاعد آنکه بالا میرود، هابط فرود

[خود] طاس کلاه [مرود] مخفف امرود، کلابی و امرود نیز جایز باشد [فاقع] زرد فوق الغایه [قانی] سرخ فوق الغایه [فیض] دوا [تک] دویدن [غبن] بسکون موحده ضرر در مال و بتحریک زیان رائی [ریم] چرک و زرداب [حمص] بفتح میم هم جایز است [دخ] بفتح مهمله پرمرد [سک] بفتح و ضم مهمله نوعیست از بوی خوش [اذخر] حشیشه‌ایست خوشبو [فریز] نوعیست از سبزه و بمعنای سبزه هم آمده. قطران: جاودان در ملک و دولت زی که باشد بی تو ملک — همچو تن بی‌جان و جان بی‌عقل و جامه بی فریز.

قطعهٔ هفتم — بحر مجتث [مثمن مخبون مقصور]

چو دل بپردهٔ عشاق، برکشد آهنگ — ز بحر مجتث، خواند غزل، بنغمهٔ چنگ

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات — بگوی گر بودت عقل و دانش و فرهنگ

سعال، سرفه و، سرعت، شتاب و، لبث، درنگ — قصیر، کوته و، واسع، فراخ و، ضیق، تنگ (لف و نشر مرتب)

هلال، ماه نو است و، قمر، مه و، قمراء — شعاع او، زهر و صبغ، چه؟ شکوفه و رنگ

اشج، شکسته سر و، لحیه، ریش و، اقرع، کل — اشل و اقطع، بیدست دان و، اعرج لنگ (لف و نشر مرتب)

قتیل، کشته و، عظم، استخوان، ضبع، کفتار — چه؟ فهد، دبّ و نمر، خرس دان و یوز و پلنگ

غراب زاغ و هزار است عندلیب، کعیت — ولی حمامه و کرکی، کبوتر است و کلنگ

قصب نی آمد و طرفا، گز و، براعه، غرو — چنانکه ثعبان، تمساح، اژدها و نهنگ (لف و نشر مرتب)

چه؟ ابن آوی، ثعلب، شغال و روبه دان — سمک، دگر سرطان است، ماهی و خرچنگ

چه؟ طابه، طیبه، یثرب، مدینه، ام قری — چو بکه، مکه، شناس و صفا و مروه، دو سنگ

جدید، غض و قشیب و بدیع، جامهٔ نو — شبیه، همچو، جنیّه، کمان، مقاتله، جنگ

فقاهه، دانش و، کافی بسند و، طبع منش — ذلیل، خوار و، عزیز، ارجمند و، قصد آهنگ

[پردهٔ عشاق] مقامی است از مقامات موسیقی [کلنگ] مرغیست بلند پرواز مانند غاز و غالبا بر لب آب نشیند و بر روی هوا دسته دسته بنظام و قطار حرکت نماید [غرو] بوزن فلس، نایست تا از ضرور نیست، نی میان خالی باشد که او را کلک گویند. حکیم سوزنی: طوطی بپرید از قفس ملخ بمرو — چون دید بجای نیشکر نیزه و غرو [دو سنگ] یعنی دو معدن سنگ که مقصود کوه صفا و مروه باشد که در مکه است [مدینه] علم است و قبیله بالام تعریف استعمال شود.

۲۸۷۹۷

حمی، قرق، ترع و، روضه، مرغزار دشتها
وطر چه؟ حاجت و صلح، آشتی، خصومت جنگ

فراش چیست؟ بساط و، فراش، پروانه
ابل شتر، مقناطیس هست، نوعی سنگ

سویق، پست و، جشیش و جریش بلغور
جشب طعام درشت است و جول، چه؟ بوینک

قفار، نان تهی، فوج حزب و ثله، گروه
سبات، خواب و، شقر فوه، لاله و رودنک

ذکی است، زیرک و، نحریر و حبر، ذانشمند
ادیب ادب آموز، ذان، ادب فرهنگ

لف و نشر مرتب

قطعهٔ هشتم بحر متقارب [مثمن سالم]

ز شرم رخت، لاله زاخون شده، دل
ز رشک قدت، سرو را، پای، در گل

فعولن فعولن فعولن فعولن
تقارب، از این وزن، گردیده حاصل

تراب و دغام و ثری خاک و، طین، گل
وطن، جایگه، کرم، رز، ربع، منزل

ده اسبند، در تاختن، هر یکی را
بترتیب، نامیست، روشن، نه مشکل

مجلی، مصلی، مسلی، و تالی
چو مرتاح و عاطف، حظی و مؤمل

لطیم و سکیت، ادب حاجت عرق،
فؤاد است و قلب و جنان و حشا، دل

بدین ده، دوی دیگر، الحاق، میکن
یکی، هست، قاشور و دیگر چه؟ فسکل

[بساط] فرش [پروانه] حیوانیکه خود را بشمع زده و بسوزاند بمعنا خط جواز سفر نیز آید که معرکش فرمانی باشد [مقناطیس] آهن ربا [پست] آرد گندم و نخود و جو بریان شده [بلغور] جو گندم، که در آسیا نیم شکسته و مقشر کرده باشند [طعام درشت] خوراک نیم پز [بوینک] تره ایست شبیه بو بنجاد بواسطه اینکه مفرح قلب است از اسپرغم نیز گویند [رودنک] دلیشه چوبیست سرخ که برای صباغی بکار برند داروناس خوانند [فرهنگ] دفرهنگ نیز بمعنا اندازه و حد هر چیزی هم آمده

حصان، اسب نر باشد و حجر، ضدش
بود، مهر، کره، شتر بچه، قرمل

لبن، خشت خام است و، آجر چه؟ پخته
عسیر ضد آسان، عویص است مشکل

غیور است، رشکین، لبوس است ضدش
اسیف است، غمگین نحیف است، بیدل

قطعهٔ نهم بحر متقارب [مثمن مقصور]

ایا عارضت، رشک خورشید و ماه
گرت در تقارب بود، اشتباه

فعولن فعولن فعولن فعول
بخوان، خوش، بر این وزن، هر صبحگاه

ثمر، میوه، حب، دانه و، تبن، کاه
طریق و سبیل و صراط است راه

صبی، کودک و، شیخ، خواجه نفس دم
ولی، جند و جیش است و، عسکر سپاه

عرض، خواسته، طارف و تالد ش
نوش، با کهن، دان و، فاسد، تباه

غد و امس، عکسند، فردا و دی
چه؟ ابیض، سفید است و، اسود، سیاه

لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب

[دغام] ریگ نرم مخلوط بخاک [ثری] خاک نمناک [حشا] آنچه در دل و اندرون شکم باشد از سپرز و جگر و شکمبه و غیره [بدین ده] یعنی با اسب دهمین که سکیت است دو نام دیگر ملحق کن [حجر] بتقدیم مهمله و بکسر آن بمعنای مادیان [رشکین] و رشکناک نیز، شخص با تعصب [لبوس] دیوث و بی غیرت [نحیف] لاغر [خواجه] کدخدا و رئیس و شیخ و پیر و مال دار [خواسته] اسباب و متاع، عنصری
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته — آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار
[طارف] مال تازه بدست آمده [تالد] شتر و گوسفندی که در تصرف شخص آمده باشد از قدیم الایام یعنی مال ارثی یا کسبی [دی] مخفف دیروز و ممکن است مخفف دیشب باشد نه دی اینجا. ۱ در تقطیع این شعر تأمل است

غذاء و مسا، بامداد است و شام — عشا، وقت خفتن، قلنسو، کلاه
دلو دولاست و غرب است و سجل است دلو — رکی، جب و بئر و قلیب است، چاه
حجی، حجر و لب، عقل و نهیه، خرد — خطا، جرم و ذنب است و عصیان، گناه
حطب، هیزم است و ضرام و حصب — فروزینه، عشب و کلاء، دان گیاه
مناص و مفر، جای بگریختن — سیاحت، بگشتن، سباحت شنا
حکم، داور و محکمه جای او — ولی، بینه، همچو شاهد، گواه
قعیده، حلیله، ظعینه، ربض — زن و بعل، شوهر، دنیه، کلاه

قطعهٔ دهم — بحر خفیف [مسدس مخبون محذوف]

مه موزون آفتاب لقا — وزن بحر خفیف جست از ما
فعلاتن مفاعلن فعلن — گفتم، اینست، بحرش، ای زیبا
من و عن، از، الی و حتی، تا — این، کو، کیف، چون، ام و او، یا
فی، در است و، علی، بر و، کم، چند — نحن، ما، اننا و اینا، ما

[دلو] یعنی دول، بواو مجهول [فروزینه] آتشگیره [عشب] گیاه سبز [شناه] یعنی شناه گری. انوری گوید:
ای بدریای عقل کرده شناه — وی بدو نیك اختران آگاه. وهمچنین است شنا و شناب و شناد. ابوشکور گوید:
بدو گفت مردی سوی رود باد — برود اندرون شد همی بی شناد [داور] مخفف داد ور، بمعنا صاحب داد و عادل
[دنیه] بتشدید نون و یاء منسوبست بدن بمعنی خم، مقصود کلاه بزرگ و بلندیست که سابقا مخصوص
بوده است بقضاة. مانند کرده اند این نوع کلاه را بخم. حریری گوید: ضحک القاضی حتی هوت دنیته

انتم و کم، شما و، ذا، این مرد — انتَ، تو، انتِ، زن، ولی، نها
انا، چون انتی و انی، من — ما، چه؟ چیست؟ من کی و؟ مع، با
ان و لو، گر، متی، کی و لانه — ایما، همچو حیثما، هرجا
ف، پس و قبل پیش و بعد، سپس — ل، مر و، لی، مرا، لنا، ما را
صه، مگو، مه، مکن، دع و ذر، ما — لم و لما، نه و، هلم، بیا
ذی و هذی و هذه، این زن — مردزا، ذا و ذو است، با هذا
تلک آن زن، چو ذلک، آن مرد — ثم، آنجا و، ههنا، اینجا
غیر، جز، قط، هرگز، ایضا، باز — ربه، ربما و رب، بسا
مرفد و صحن و قعب و عسف، قدح — طرفه، زیبا، قبیح، نازیبا
مهلا، آهسته باش و، اهلا، خوش — قلما، اندک و، بخ، نیکا
قل، بگو، کل، بخور، ذق این، بچش — قم، بپا خیز و، سل، بپرس آنرا

[ما] در لغت تازی برای افادهٔ شش معنی آمده یکقسم آن ما استفهامیه است و همچنین باشد [من] پس باید مورد استعمال آنرا ملاحظه کرد
[نها] ترجمهٔ [لا] است وقتیکه در مقام رد سؤال ذکر شود یعنی از حروف جواب باشد [مر و] یعنی از برای او، و این ترجمهٔ لام جر است
نه لام امر [دعا] آورده ناظم این کلمه را در ردیف اسمای اشاره مبنی بر فتحه یا ناشی از غفلت و یا چه ذو، در استعمال
عرب یا مبنی و از موصولات مشترکه است، و یا معرب و از اسمای سته، میباید در هر حال اسم اشاره نیست [مهلا - بخ] از اسمای افعالند
[رجوع شود بکتاب بصرة النحو] [قلما] بمعنای هیچ است، چه کم را که تاکید کردیم بیکی از حروف زائده هیچ میشود.
مانند: قلیلا ما یؤمنون - یعنی هیچ ایمان نمیآورند (رجوع شود بمغنی).

قطعهٔ یازدهم بحر مجتث [مثمن مخبون مقصور]

ذهی بپای تو خوبان نهاده، روی نیاز
قد چو سرو تو، غسّان است عمر دراز

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات
بگوی مجتث و خوش خوان تو با مقام حجاز

رجا، امید کرانست حلّ و سوغ و جواز
رواء و، نصفت عدل و صوت و جرس آواز

حضیض غایر و غورا و هجل و وهده نشیب
یفاع ربوه و تلّ است و نجد و هضبه فراز

طغا، خوردنی و، فجل، ترب و ملح، نمک
ارز، برنج و، مرق، شوربا، فلولا، غاز

قصید، مغز سطبرآو، زاد، مغز شلک
قدید، کاک و سمان فربه و، طویل دراز

مخیض، دوغ و، لبن شیر و کزبره گشنیز
کراع، پاچه، جبن و بصل، پنیر و پیاز

سمید و درمک، نان سفید و، خلّ سرکه
رغیف، گرده نان، بدء و ابتدا، آغاز

قطیع، ذان، رمه، جدی و عناق، بزغاله
چنانکه، معز، بز و، ضان میش و تیس نهاز

بمعنی مذکور نیامده

لف و نشر مرتب

[رجا] بمد بمعنی امید و بقصر، بمعنی کناد [رواء] مباح بود و شاید [نشیب] زمین پست و فجد نون بمعنا دنباله تازیانه نیز آمده
حکیم ناصر: پند بپذیر و چو کره ومکن سرکشی ـ جاهل از پند حکیمان رمد و کره ز شیب [فراز] زمین بلند و بمعنی گشادن و بستن نیز آمده
نظامی گنجوی: دید ز عیب کران تا کران فراز ـ صوت خوبین زد او عیب ساز [مرق] آبگوشت چرب [شوربا] آش بمکدا سکبا ـ اش کرده [غاز] مرغ علیج بودک
که معرب بمرغ سقا و غاز آیا غولم نیا که از آبیاغا ما اسد نموده چه آیاع بمعنی پا و مبا [قدید] گوشت خشک مشدود [کاک] نان تنک ناز دار
معرش که نسک و فاق است [گشنیز] نبانی که تخم از انجا که گشنیز گویند و دود تخم از مغز تهی است . انوری: از تف تیغ فتنه باد عم دشمنت دا
دماغ چو گشنیز [نهاز] بز یا گوسفندی که پیشاپیش گله میرود . اثیر: تا بود بند باس تو گردن بوالفضول
گیرند پیشوایی اغنام چون نهاز . و (تیس) بمعنای آهوی نر نیز در لغت آمده است

ابو الملیح، چکاوک، و داست قبره، نام
چه نسر، کرکس و، چه صقر، چرغ و، باز ادی

صغیر خرد و جبار، شوات و، مخلب چنگ
حدید، تیز و، مسن چیز فسا، چه مقطع کار

تکرّع آب وضو، ابد ایست و، نیّت عزم
بنیه، قبله، بود، کعبه و صلوة نماز

عطاس، عطسه، عجف، لاغری، جذام خوره
جبان و هاع و، هذا، بیدل و، تسبب ناز

علانیه علن و جهر، آشکار بود
ضمیر و فکر، چه اندیشه، سرّ و نجوی راز

و شکل ثمد، غدو ضحل و سلسل و غمجه
چو فتح و غیل و علل ابدان، شیرک انباز

زنیم، سنبد و دعی نیز هم، بذی، بیشرم
رسیل، همره و بعله، زن و، نجی همراز

کلیم، همسخر است و، حریف همپیشه
قرین، ندیم، بود، همدم و، مذاب گداز

اکیل، همخور و هم کاسه، و سمی، همنام
رفیق، یار موافق، عشیر، چه همساز

[چکاوک] و چکاوه و چکاو، نیز مرغیست از گنجشک بزرگتر و تاج بر سر دارد یعنی هدهد: از نوا چکاوک اندکوه ـ کلک در قفس کر امد ماند
[کرکس] مرغیست مردار خوار [چرغ] مرغیست شکاری [باز] جو روش و معنی دار یکمعنیکش مرغ معروف بناز شکاری: کاد هموار
چو کبک و کاجو لاجون عقاب ـ گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز [شوات] بفتح شین و شوا نیز مرغیست سرخ رنگ که از آن عروس
و سرخاب گویند: چو هندو دمن تو داد بشکر ـ سخن رنگ داد چو پر شوا [فسان] سنگیست که کارد و شمشیر بدان تیز کنند: انوری:
بادام دو مغز است کرادمجر آلما ـ ناداده لبش بوسه ای فسانرا [کار] التی است که بدان زند و بهم و امثال اینها قطع نمایند که بعربی
مقراض گویند یعنی الت برید . سنائی: تو که زبند حرص از شدی ـ همچو زر در دهان گار شدی [خوره] مرضی است معروف ناکله
[بیدل] ترسو [سنبد] حرامزاده . و آن را سند ره و سنداده نیز گویند . اسدی: شناسند یکسر همه هند و سند
که هستی تو در گوهر خویش سند [گداز] یعنی گداخته شده از طلا و نقره و مس وغیره . [همنام] یعنی هم اسم

قطعهٔ دوازدهم — بحر رمل — [مثمن مقصور]

ای قدت سرو خرامان وی رخت ماه تمام | شاذ در بحر رمل باد دگر سیر مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات | همچو بلبل بعد از این این قطعه بر خوان صبح و شام
قوم غطریف و حلاحل سید و راس و همام | مهتر او صدد بت و شیء چیز و اسم نام
عقو سنا، شغل کار، و قول گفت و فعل کرد | جنب پهلو جاد، هم بستان، نکهبان، سطح بام
لون رنگ، ریح بو و باد، غبن و غیم میغ | نوم خواب و مشی رفتن بعد دوری، خطوه گام
زبده مسکه، دهن روغن قطن پنبه صوف پشم | کوز کوزه، قصعه کاسه، قدر دیگ و کاس جام
لفت شلغم بقل تره، زرع کشت و ربع دخل | کدس خرمن حزمه دسته صعب و انف تند و رام
ثغر و سن و ضرس دندان، ظفر ناخن جلد پوست | خد رخ و جو اندرون، ضیق و حلق تنگ و کام
آدمی انسی و انسان مردم و جنی پری | اجر مزد و رشو پاره، غرم تاوان دین وام
اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت نر است | باز سبابه و وسطی بنصر و خنصر تمام
سقم بیماری و صحت تندرستی، تیه کبر | قیح و دم ریم است و جون، القلس قی النی خام
حین و ابان و اناء وقت و جدید نو، دوزو شب | غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

[مهتر] آقا و بزرگ قوم [دست] چهار بالش ملوک و مسند اکابر و از این معنی اخذ شده است دستور یعنی وزیر و صاحب دست [میغ] بخار است
که در هوا از مسامات ایجاد اطراف زمین تا پیره کند و بمنزلهٔ ابر تنک او را نژم و ماغ نیز گویند [کام] ما بین دو فک [جام] پیاله و آبگینه و نام
مشهور شهری از خراسان که در عرض راه هرات واقع شده [شلغم] معرب شلجم با [رشو] مثلث الرا آنچه داده میشود برای ابطال حق یا احقاق باطل
[سبابه] انگشت پس از ابهام [وسطی] انگشت میانه [بنصر] انگشت بعد از وسطی [خنصر] انگشت کوچک. القلس [...] والنی [...]

لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب

لف و نشر مرتب

عام و حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه | سبت شنبه، جمعه آدینه، جباله پای دام
چه احد یکشنبه، اثنین و ثلثا اربعا | هست دو شنبه سه شنبه چارشنبه، والسلام
پنجشنبه دان خمیس و قرن سی سال تمام | بضع از سه تا بنه، مر فرد ها را اسا نام
طل و دیمه نرم باران ساجیه باران سخت | جنة المأوی و فردوس برین دار السلام

قطعهٔ سیزدهم — بحر مجتث — [مثمن مخبون مقصور]

زهی جمال تو امروز به زدی و پریر | چرا خدنگ تو ایدک بسینه دیر بگیر
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات | خوش است صوت مجتث بنالهٔ بم و زیر
مبارز و بطل و باسل و شجاع دلیر | شعیر و صبره، کتان، جو و جاش ذخیر
غضنفر و اسد و لیث و حارث و دلهاث | هزبر و قسوره و حیدر است و ضیغم شیر
رقاد و هجعت، خفتن، سها، بیدار | بذول و باذل و مانح سخی و شبعان سیر
حبک چو ذابه و نجوه، ربوه، بالا دان | چنانکه صاع و صبوب و حدود باشد زبر
عوج کجی و جز بیگاه و امت بلند | خبار نرم و اخاذه غدیر و قاع کویر

[پای دام] یعنی دام پا [بضع] یعنی اندوان عدد است که کمتر از ده و بیشتر از دو باشد که واقع میشود میانهٔ سه و نه و قتیکه با عقود واقعه میان
ده و صد ذکر شود مانند ده و اند و استعمالش همچو موقع برده است یعنی جاییکه عدد واقعی معلوم نباشد. سعدی: یاد دارم بسال پنجه و اند
بحقیقت نکو نمیکنم چند [برین] بالا [خذنک] تیر [بم و زیر] نام دو سیم از سیمهای چهار تار است که معلم ثانی ابونصر فارابی اختراع نمود
بعد اخلاط اربعه که در انسان موجود است: دم، سودا، بلغم، صفرا دو سیم دیگر عبارت از مثنی و مثلث گویند که هر کدام موقع مناسب
از دو قواعد موسیقی بنوازند مزاج بحال اعتدال حقیقی نزدیک شده حالت نشاط و انبساط برای شخص دست میدهد.

مشتملة الیا عس لف و نشر مرتب

ما جمع من الطعام بلا کیل و وزن ق

لف و نشر مرتب

قطعهٔ بیست و چهارم — بحر هزج [مثمن سالم]

زهی! رویت بخوبی گل، دهانت غنچهٔ خندان — قدت سرو روان دل، خطت ریحان باغ جان

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — بدان بحر هزج، این بحر و خوش این قطعه را برخوان

کنیف شنا، معاد روز، عضد بازو، یسیر آسان — زنجی و زمکّی دُنبهٔ مرغ و، شوی، بریان

صنم کرّیج، بکم گنگی، عرج لنگی، بله، کولی — علیم و عالم و علّام، دانا و، آسِی پژمان

سحاب و عارض و مزن و غما، ابر است و، طلّ شبنم — حیا و وابل و وسمی و مدرار و مطر، باران

ربیع اسم بهار آمد، خریف اسم خزان انگار — شتا و صیف بپیشبهه، زمستان و تابستان

عدوّ و خصم دشمن دان، جلاد و خوف ترسیدن — وثاق و نکل بند آمد، حصیر و سجن چه زندان

ابیّ سرکش، بطی کاهل، طریّ تازه، جیّ جیده — خزیّ رسوا، دنیّ ناکس، ضنیّ لاغر، بهی تابان

سغب غرث و طوی جوع مصدرها، وز ذوی ولغب — یکی سغبا، دو غرثان، سوم طیان، دگر جوعان

لغز، احجیّه، چیستان دان، سمر، اسطوره افسانه — قُله، دوده، کره، گوی است و محجن، صولجان چوگان

کلف عشق و سلف لاف و سنه سال و انین ناله — جذل، خاشع، فزع، خوف است، فلق هائب وجل ترسان

لف و نشر مرتب

[هزج] در لغت بمعنا آواز خوش است، و چون اعراب بیشتر سرودهای خوب را بدین بحر گویند از آن هزج نامیده اند [دنبه] جای روییدن دنبه [کولی] کم شعور [پژمان] غمگین [سحاب] مطلق ابر [عارض] ابری که افق را بپوشاند [مزن] ابر سفید [غما] ابر سفیدی که آفاق را تیره کند [حیا] بقصر باران بهاری که زمین را زنده کند [وابل] باران سخت درشت [وسمی] باران ناصحی که گیاه را برویاند گویی زمین را بسبزه و گیاه نشانه و امتیازی بخشد [مدرار] باران فراوان [چیستان] مخفف چیست آن؟ [سمر] صحبت در شب مانند ماهتاب [دوده] مخفف دوداله و دودله گوله نام بازی مخصوصی است با اطفال.

نقی و متقی پرهیزگار و، عبقری، نیکو — سفن، سوهان، کدر، تیره، خدن، خبره، یسر آسان

وتد میخ و، وصب رنج و الم، درد و شجو، سوگ — اقط پنیر، بینو، دوا دارو، نزق، بدخو، مشق، گریان

خصر برد و، شبم، سرد و، سخین گرم، حزین غمگین — فرح شادی و مسرّات و جذلان، فرح، شادان

صغر خردی، کبر پیری، فلز کانی، سبج ناخوش — ذنب دنب و لعب بازی، طلب جستن، خرب ویران

عنا رنج و، سنا، رضیت، جلا نفی، و بکا گریه — جنف میل و، خفر، شرم و صیاح و صخب افغان

عرین و غیل غاب و غیضه و ایک و شری بیشه — زبد، کفک و سنین و قحط پشت و جرا، ابنان

تنوفه، مهمهه، فیفا، فلاة و سبسب بیدا — چوبدو و دو، بیابانست، لومه، جرده، سنگستان

رمص، عمش و بغره، ذفک، واشک و پشک، و اکمه کور — چه مادن نرمه، بینی و، براجم بند انگشتان

فریر و جوذر و برغز، چو فدفد نام گوساله — چنانکه نعجه و عینا و عین گاو و ثدی پستان

چه مذ آب نشاط و غاهر علت سوق، بازار است — بود حمّام، گرمابه، دگر تاه است بازیگان

نتین گندیده، و نکهت بخر بوی دهن باشد — صنان ودفر گند بغل، نخع آب بینی دان

لف و نشر مرتب

بدین معنی نیامده

[خدن] عضو سست و بجواب نفته [خبره] سرگشته و حیران و بمعنا شخص گستاخ بی حیا نیز آمده [بینو] و بینوک نیز آمده کشک که برگی قروت گویند و پینو را عبارت است از اثر کشک [سوهان] در اصل سوهان بوده یا را بدل نموده اند بها التی است معروف که زنگ آهن بدان سترند [حزین] سوزش از فراق محبوب [بکاء] بمد گریه با صدا، و بقصر مطلق گریه را گویند [افغان] آواز بلند [بیشه] جنگل و نیستان [کفک] اعم است از کفک آب صابون و غیره [ذفک] چرک کنج چشم [پشک] سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و مانند آنها [تنوفه] همچون مهمهه، بیابان بی آب و ابنیه را گویند [فیفا] بمد و قصر بیابان بی آب [بیدا] بمد بیابان مهلک [سنگستان] جائیکه سنگ زیاد در آن باشد. مثاناً از جمله ادوا کثرت و انبوهی است رجوع شود بکتاب منتوحش [اکمه] کور مادرزاد.

قطعهٔ یازدهم — بحر رجز [مثمن سالم]

ای شاه دوی خرگهی وی دلبر شیرین زبان — خورشید رویا ترا شد ذکر لب ورد زبان
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن — اینست تقطیع رجز برخوان چو بلبل هر زمان
طور و جبل طود و علم کوه است خارستن بیابان — طرم و عسل شهد و ضرب، ادری او مجاز ایکان
میزان ترازو حمل بار و وقر خرواری بود — فلک و سفینه جاریه کشتی شراعش بادبان
لوح و سکاک و جو هوا املاء پر و خلا تهی — شامخ بلند و قله سر، معراج و سلم نردبان
جسم و جسد شخص و طلل جوباء و جثمان و بدن — تن، ذات هستی کون بود، روح و نفس و مهجه جان
سنّور و قط و خیطل و هر گربه، کلب سگ — برغوث کیک و نمل و ذره، موریچه، عالم جهان
فلک کبی راحت خوشی شرّت بدی ملکت شهی — دود سوسه، جعل بوی، کفطت پر، ریبت گمان
لادغ گزان بالغ رسا اکل خورد راتع چران — طائر پرا ملضی برا، جاذب روا، ساعی دوان
جمع و فریق و قوم و فرقه، امت و معشر گروه — طالق بله، شکوی گله، هجمه کله، راعی شبان
غی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی — تلقا جهت، قرا نبی، تبیان بیان، آیت نشان
لجّا نکو طالح تبه، کفه پله، مدهن دبه — مقول زبان، لسن دنا، عائش زیا، خسران زیان
ربط و رتق سد بستن، حل و فتق بگشادن — لا تبتئس اندُه مخور، نفع او ضرر سود و زیان

لف ونشر مرتب

[رجز] بمعنا لرزیدن، چون این بحر یکحرکت سکون و دو حرکت سکون بناپی با گوئی که موقع خواند شخص بجو میلرزد [ادری] رطوبت گل که زنبور نحل انرا خورده عسل میکند [شهد] انگبین [بادبان] پرده باشد که بر سر کشتی بندند برای اینکه باد درآن افتد و کشتی براند بمعنی کوبان نیز آمده [قله] سر کوه [تن] کالبد [سر] بزرگی [پله] رها شد [کله] سرخوانا [عائش] زبان یعنی زیست کننده

قطعهٔ دوازدهم — بحر مضارع [مثمن اخرب مکفوف مقصور]

ای سیمبر که هست دلت همچو خاره سخت — دل در هوای لعل تو خون گشت لخت لخت
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — این بحر دان مضارع خوان ای خجسته بخت
میزا ناو دوا و ندی نم شجر درخت — خه ملتجی پناه و ملک شه سریر تخت
کل و جمیع و قاطبه و جمله ذان همه — شطر است و نصف نیمه جزء و جذ بعض لخت
قنجن سداو فو و فند سبز و بادرنک — دبا کدو، قرع تراو، شدید سخت
قثا خیار و سلق چغندر، جزر گزر — نعناع پودنه است و اثاث و متاع رخت
خدعه فریب، صبر شکیب و جمال زیب — زی و لباس کسوت و جد است حظ بخت
ماه شب چهارده بدر است و خرمنش — هاله اشفی سایه بود ماهتاب فخت

لف ونشر مرتب

لف ونشر مرتب

قطعهٔ هفدهم — بحر خفیف [مسدس مخبون محذوف]

ای خطت دشک مشک تاتاری — میل بحر خفیف اگر داری
فاعلاتن مفاعلن فعلن — گوی چون بلبلان گلزاری

[مضارع] یعنی مشابه، چون این بحر شباهت دارد به بحر منسرح که اشمار کن دو بیک بر وتد مفروق، از مضارع نامیده اند دنصد این بحر خوب عبارتست از اجتماع خرم وکف واقع شد بدین معنی که از مفاعیلن میم و نون را حذف نموده فاعیل باقی ماند ردش کردیم بمفعول [لخت] پاره ای از هر چیز [سداب] گیاهیست دوا بوی گشن سبز و بد بواست مسقط جنین و قاطع باه میباشد [بادرنگ] نباتیست معطر که از ابتعیرش بادرنج گویند و بمعنا خیار و ترنج نیز آمده است بندرو را هم بادرنگ گویند [پودنه] گیاهیست معروف که خراسانیان پودنه خوانند [خرمن] هر توده غله و غیرها چو خرمن گل و خرمن انس و توده غله خصوصا و بمعنا هاله ماه نیز آمده

سکر، مستی و صحو، هشیاری | نصر و عون و مظاهرت یاری
مبرم و متقن و متین، محکم | مظلم و داج و مدلهم تاری
وهن و ونی است و هی سستی، لبیک | ذل و ذلت، هوان و هون خواری
ابتهال و ضراعت است و ضرع | استکانت، تضرع و، زاری
قسم و حلفه و یمین، سوگند | ذمی و اهل ذمه، زنهاری
یأس و حرمان قنوط، نومیدی | چه؟ تعطل، بطاله بیکاری
قرد، کپی، قضاعه، سگ آبی | حرفه، پیشه، جزا، سزاواری
ضرب و جلد است هر و عصو، زدن | ترکی، اورماق و، هندوی ماری
ذب، دفع است و جزیه، سرگزیت | قذف، رمی است و، شتم و سب، خواری
عرف، بوییت و عرف، نیکویی | مسک، مشک و، برائة، بیزاری

قطعهٔ هجدهم بحر هزج [مثمن سالم]

زهی دل برده از گل لاله رویت زیبایی | شده دیوانه زنجیر زلفت، عقل سودایی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن | بخوان این قطعه، از بحر هزج ای نو بینایی
وقوف و حکم و علم و شعر و فقه و فهم، دانایی | غبا و حفله، انبوهی، حلو چون وحد، تنهایی

[تاری] مخفف تاریک [زاری] با فروتنی . زیادتی واو قبل از آن از باب ضرورتست [زنهاری] یا پناهی یعنی کسیکه در پناه قومی باشد
[سزاواری] پاداش شایسته در مقابل کار نیک و بد [سگ آبی] و سگ لاوی و سگ آبی نیز جانوریست دریایی شبیه بسگ [ضرب] مطلق زدن
[جلد] زدن بتازیانه [عصو] مانند [هر] زدن بعصا و هراو [سرگزیت] پولیست که از ذمیان یا اهل کتاب باید گرفته شود
[خواری] ذلت . تعبیر [شتم و سب] بان ترجمه بلازم معنی است که لازمه فحش شنیدن ذلت و خواریست [عرف] یعنی احسان و نیکویی

عسا، مسکنت چون بؤس و فقر و عیله درویشی | مخاییم و مکاییل، کیلها، فیلوه، بیزایی
تره، ضغن و ضغینه، احنه و حقد و حنق، کینه | قسیمه، فاره، نافه، طاقت و قدرت، توانایی
آلی، نعمت، ضر، زحمت، بلا، هم نعمت و زحمت | کیان و کن غطا، پوشش فضیحت، فضح، رسوایی
رطب خرما و قنوا، خوشه، عرجون، چوب آن خوشه | نخیل و لینه خرما بن، چه؟ سلا، بیخ خرمایی
جنین است و ولد بچه، چه؟ نسل و نجل زاد | کذشته از سه ده، کهل و شبیبه هست برنایی
سنام و کر و جبله چون عریکه، نام کوهان | فتوت، چه جوانمردی، بصا، چیست؟ بینایی

قطعهٔ نوزدهم بحر مضارع [مثمن اخرب محذوف]

از مشک تر رقم زده، بر صفحهٔ قمر | خواهد ز لعل تو دل بیمار، گلشکر
مفعول فاعلات مفعول فاعلن | بحر مضارع آمده این بحر پر گهر
ازمیل و شفره مجذی، نشکرده ذان ذکر | پولاد، انیث ضد و اسکاف، کفشگر
خنزیر، خوک، و رجس، نجس، هلب کاسموم | تسخا و قفش کفش و، نبا چون نباء خبر
کابوس، ذان سکاجه و، ضاغوط، نیدلان | جاثوم هم، مند دو هتاک، پرده در

[درویشی] بیچیزی [بیزایی] یعنی اندیشه غلط و بی ربط [عرجون] چوب خوشه خرما [خرمابن] درخت خرما [سلا] خار درخت خرما [جنین]
بچه در رحم [زاد] مخفف زاده بمعنای فرزند [کهل] مردیکه سنش از سی یا سی و چهار گذشته باشد تا پنجاه و یک [برنا] جوان [کوهان]
آنچه از پشت شتر و گاو برآمده باشد [نشکرده] آلتی است که بدان چیزها را ببرند [پولاد] نوعیست از آهن که پس از عمل با بدست میاید و کلیه اقسام آهن
منحصر است در چهار نوع . حدید الانیث - حدید الذکیر - حدید الدق - حدید القضب [کاسموم] موی خوک که بتعداد درشت باشد [سکاجه] بفارسی بختک گویند
مرضی است که ماده اش بلغم یا غلبهٔ سودا [نیدلان] عبارتست از سنگینی که در خواب بانسان گاهی عارض میشود .

الذی یقطع بها البناء — بسکون الثانی — فاس صغیرة یکون مع البنا — آلة التسویة — آلة النقل — المنهاة — بدون تعفنی نیامده

منهاج و منهج و جدد و قصد راه راست — وند و شریعه عطن و مورد ابخور
زق خیك و نحی مشك چو قربه عصا — شنّ مشك کهنه باشد صرّا چرمگر
بدیع و بدیع بکر نوانست و قدیم هست — دبر بینه و ادیب هنرمند ادب هنر
فدّان میاد منسفه چاك هست و نیر جغ — مسحا بیل و مسحه ماله قلع تبر
مسوا پنجه منقله ذوداست مهر کلیلك — باشد شرق زنبر و اکار برزگر

قطعهٔ بیستم بحر مضارع [مثمن اخرب مقصور]

ای جان من ذناوه چشم تو کشته کیش — در بینه دل زدست بلای غم تو ریش
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — این بحر دان مضارع شناس ورد خویش
عقرب چه کژدم است حمه زهر ابره نیش — جعبه جفیر و قضه همچون کنانه کیش
اعصا گرد باد چه نکبا گرو شمال — بالا جنوب ضد و صبا پس دبور پیش
حق تب و صداع و فؤاد و کباد هست — دند سر و دل و جگر و جرح قرح ریش
ظهر است پشت و بطن شکم فرو پوستین — الیه نعامه دنبه شترمرغ و نعجه میش

لف و نشر مرتب — لف و نشر مرتب

[عطن] ابخور شتر و گوسفند و باقی حیوانات مطلقا [عصا] بند مشك [صرام] چرم ساز [میل] چوبیست که یکسرش آهن دارد و برای شخم بکار میرود [چاك] چهار شاخ که غله را بتوسط آن بباد میدهند محض اینکه گندم از کاه جدا شود [جغ] چوبیست که برگردن گاو در وقت زراعت می بندند [نور] آلتی است که بان گودها را نصیبا پر میکنند برای ... [زنبر] و ذنبل نیز بمعنا ... [برزگر] زارع [کیش] ترکش و تیردان [گرد باد] بادیست که دفعة آنچه را جا عمودی بسمت آسمان دبا بانها از زمین حرکت میکند [صبا] بادیست که از طرف مشرق میوزد [شمال] بادیست که از طرف قطب شمالی میوزد [دبور] بادیست که از طرف مغرب حرکت میکند.

مسرد درفش و زرغب کیمخت و صرم چرم — باشد غرا سریشم و چه شرط دان سرش
انجل فراخ چشم چه اکحل سیاپلك — اشهل چه میش چشم شتر چه فراهه خوش

قطعهٔ بیست و یکم بحر هزج [مثمن سالم]

صبا چون از گل رویت نقاب ابر بگشاید — نهان گردد مه و مهر از خجالت بی نمتابد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن — چو تقطیع اینچنین کردی عروضی گو نمی شاید
زفروردین چو بگذشتی مه اردی بهشت آید — سپس خرداد و تیر آنگه امرداد همی باید
پس از شهریور و مهر و ابان و آذر و دی دان — که بر بهمن جز اسفندارمذ ماهی نیفزاید

[کیمخت] چرمی است که از ساغری اسب و خر گیرند و دباغی کنند و آنرا بلغاری گویند [سریشم] مصنوع باشد از پوست گاو و نشاسته و ماهی [سریش] نباتیست ما قبر دار گلش سپید مائل بسرخی میوه اش مستدیر و تند طعم و بمعنای ناله هم آمده. سنائی:
ز بر فهمش ستاده کرده خروش — پیش شهمش سریش کرده سرش [شاید] یعنی سزاوار باشد.

[illegible]

[فروردین] ماه اول از سال شمسی فرس قدیم، این تاریخ بحسب وضع بر دیگر تواریخ مقدم است و چون باسم یزدجرد شهریار مشهور شده آنرا تاریخ یزدجردی گویند [اردی بهشت] ماه دوم [خرداد] ماه سوم [تیر] ماه چهارم [مرداد] ماه پنجم [شهریور] ماه ششم: شهریار آخرین کیانی که اول شهریور بود. باده لازم بی هر شادی اندر خورد [مهر] ماه هفتم [ابان] بروزن تابان ماه هشتم: از چرخ ستارگان فرو ریزد — چون برگ رزان ز باد آبانی [آذر] ماه نهم [دی] ماه دهم [بهمن] ماه یازدهم [اسفند] ماه دوازدهم و آنرا اسفندارمذ نیز گویند (راجع بدین اسامی خبری مفصل در تفسیر صافی در ذیل حکایت اصحاب رس نقل شده) و باید دانست که شش ماه اول هر ماهی سی و یک روز است.

قطعهٔ بیست و دوم بحر رمل [مثمن محذوف]

ای بگردت صف زده، خوبان خوزا منظره — همچو انجم، بسته گرد ماه تابان دائره
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات — هست این بحر رمل، بر خوان بصوت حنجره
شیمع مو، و زیف و بهرج ناسره، جید گردن — شادن و خشف و غزال آهو و رشا، آهو بره
ثقبه، سوراخ او، منجل داس و بیرم گرد بر — کلبتان، ماشه او، کلوب انبر و منشار اره
شیخ فانی و یفن، هم و هرم پیر و زال — خیزبون، شهله عجوز و دردبیس و شهبره
علو بالا، سفل زیر، ذیل دامن، قصر کوته — جذم و بنیان و اساس، اصل او، شرف کنگره
معهد و مأوی، موق و موق و ماق و ماق — کنج چشم و موخرش، دنبال و هادان مسخره
جو، کوز و لوز، بادام او، عجه، خاگینه — چه؟ سرطراطات، پالوده، مسمن پرورده
پس تفث، اعمال حج، میدان، رفث، فحش و جماع — روث، سرگین است لیکن فرث، سرگین دده

[شیمع] از لغات مولده است [سره] سیم و زر خالص بی‌غش [داس] و داسه نیز آلتی است که بدان علف و خوشه کنند و ببرند: مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو - یاد از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو [گرد بر] عمود آهنی که بدان دیوار و زمین را کنند [ماشه] انبر زرگران و مسگران و [کلوب] انبر سرکجی که خبازان و طباخان بدان از تنور و دیگ نان و گوشت بیرون آرند [زال] پیری که موی ابرو و سرش سفید شده باشد و بیشتر بر زن اطلاق میشود [کوشک] که معربش جوسق است عبارت از عمارت رفیع فوقانی [کنگره] دندانه‌هائی که در دیوار شهر و حصار گویند و بحذف ها بمعنا جنده هم آمده [خاگینه] بمعنا کوکو و خاگینه است چه خاگ تخم مرغ را گویند [پرورده] مخفف پرواده مرغ و گوسفند و گاوی را گویند که در جای خوب نگه داشته بعلف و امثال آن و برا پرورند تا فربه گردد. چو مرغ پرورده مغز و خصمت اگر نیست از آنکه دم علامت با برنش [اعمال حج] افعالی که حاجی باید در مکه بجا آرد در موضع [سرگین دده] چیزهائیکه در میان شکمبه باشد

هست منظر روی، مرآة و سجنجل آینه — هست مشرط، نیش و موسی همچو محلق استره
پس فراء و عیر و ناعل همچو مسحل گورخر — چه اتان، بیدانه ماده، جحش و تولب کره
برذع قرطاط، پشماکند، پالانچه؟ اکاف — مقود افسار او، مخلاه و علیقه، توبره
حضن جانب دان و، مادح آتش و ناضح شتر — طرف اسب کوهری، مهر و فلو باشد کره

فرس شریح بن قرواش عبسی

قطعهٔ بیست و سوم بحر مضارع [مثمن مکفوف اخرب مقصور]

ای خط بدو مهر رخت، دود مشعله — مه چیست تا بروی تو گردد مقابله
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات — بحر مضارع این و بخوان خوش بغلغله
خارج برون، جمد یخ و زحلوفه چیچله — داخل درون، طبق تبه، ضوضا است مشغله
دابوغ، هندوانه و بطیخ، خربزه — چه؟ کعک، کاک و قرص کلیچه، لبا فله
قنفذ چه؟ خارپشت و سلحفاة سنگپشت — ضب سوسمار و ضفدع، چغز و دلق، دله
جبهه، چکاد و مفرق، فرق و دماغ مغز — ام الدماغ، جای وی و جمجمه کله

تبه بمعنی تنبل تنبا مده

[نیش] بیای مجهول نیشتر خنجر کارد و غیره در اینجا مقصود نشتر فصادها باشد [استره] تیغ دلاکی است و استره لیسیدن کنایه است از بیچیزی و دلبری [بیدانه] ماده خر وحشی [پشماکند] چیزیست که از پشم کنند و ما بین پشت ستور گذارند و بمعنای پالان الاغ هم آمده [چیچله] پشته نرمی که کودکان از بالای آن بپایین خزند [ضوضا] آواز در هم و برهم مردمان در موقع جنگ و جدال [کاک] نان روغنی شیرین خشک شبیه بلوا که از کهنه شدن فاسد نگردد [کلیچه] نان کوچک روغنی [فله] واغوز، اول شیری که از حیوانات پس از زاییدن بدوشند و چون بر آتش نهند و بجوشد مایهٔ پنیر گردد و بتشدید لام هم آمده. منوچهری: نوای بربطان داریم و مطربهای گوینده - مساعد ساقیان داریم و ساعدهای چون فله.

طلوق و مخاض دردزه و غیل شیر حمل | ادره، غرو، شری، جدری نقطه، ابله
وضع، آن بچه که آخر طهرش بود علوق | نهین، آنکه باز گونه بیاید بقابله
مطبوخ، پخته، مغرفه کفگیر و قور جوش | اثفیه، دیگ پایه و طنجیر، پاتله
مشط است شانه، دلق، کهن، منسا عصا | مرط و کسا، گلیم، بود، اربعین، چله
ملاح ناخدا و دقل تیر کشتی است | مجداف بیل کشتی و مردی، بود، خله
منحات، رنده باشد و منقار، اسکنه | مثقب، مته، شراک چه؟ بود دام و فخ تله
معیار چه؟ ترازوی زرسنج، ذان عمود | شاهین و، فلس و کفه، چه؟ باشد پل و پله

قطعهٔ بیست و چهارم بحر مجتث [مثمن مخبون محذوف]

بحر مجتث مخبون اگر شوی دانا | بکن بناظم آن ازده نیاز دعا
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | بوزن قطعهٔ محذوف شو چنین گویا

[جبهه] موضع سجود از پیشانی [چکاد و چکاده] نیز بمعنی تارک سر. شیخ عطار: نخستین پیش مبدا بیلد سعد غرقه در آهن تا چکاده باشد
[دردزه] درد زائیدن [شیر حمل] شیری که مادر بطفل میدهد در حال آبستنی [غره] گرهی که بر پیشانی و لحوان بر آید و بود خطرناک
[کفگیر] بمعنی کفچه و آنرا کفلیز هم گویند [دیگ پایه] سه پایه و آنرا دیگدان نیز گویند [پاتله] مخفف پاتیله، دیگی است دهن فراخ که درآن حلوا و دیگر چیزها پزند [چله] یعنی چله نشینی مردمان مرتاض [خله] بفتح و ضم معجمه
چوب درازی که بدان کشتی رانند و بمعنی درفش و جوالدوز نیز آمده. خسرو دهلوی: آدمیان را سخن لسن بود گاو بود کش خله در تن بود [اسکنه] و اسکنه افزاریست که درودگران بدان چوب را سوراخ کنند
[مته] بتشدید مثناة الفی است نظیر اسکنه و آنرا ماهه نیز گویند [معیار] ترازوی زرکشی.

آدیکه، تخت و، انا، باردان، چو ظرف روغن | جرتی دلبر و، مرض، خستگی عرض کالا
قشیب جامهٔ نو دان و جامه دان عیبه | بزدک پرده خباء و، گلیم خرد عبا
نمیر آب گوارنده دان و، ازرق صاف | ثمد، غدق، کم و بیش و خضنا چه؟ دریا
غدیر چه؟ گو آبی بدشت و، قنطره، پل | عمیق، ژرف بود، جو، جوی، نوال عطا
حباب کوپله، باشد، قراح آب معین | نقیض راکد و، دبقه، شطن رسن، رشا
سنا چه؟ سنگ فسان و لخاف سنگ تنک | رخام، سنگ نسو، نبله، سنگ استنجا
نشف چه؟ پاشنه سنگ است و سنگ گل سجیل | چه؟ سنگ سرمه و طاخو، اثمد و رحی
نقیر، ناوه، ملاط آن، گل میان دو خشت | امام ذان رده بنا و، رازه، چه؟ بنا
عصیر شیره و، ماعون زکوة و دخنه بوت | سیاع، کاهگل است و صعود سربالا
نهیق، بانگ حمار و خوار، بانگ بقر | نباح، بانگ سگ و، بانگ گرگ عوا
نعیب بانگ کلاغ و صریر، بانگ قلم | صهیل، بانگ فرس، صرصره است بانگ قطا
هدیر، بانگ کبوتر، طنین، بانگ مگس | ضباح، بانگ دبه، وعوعه است بانگ آوا

[باردان] ظرف بار [کالا] متاع و ما یحتاج زندگانی. حکیم ناصر: مباش ایمن از دزد چشم طرار — همه کس ببند دان کالا نکه دار
[جامه دان] صندوق [خبا] خیمه و چادر [گوارنده] زود هضم [ثمد، غدق] آب باد و کبی که ماده نداشته باشد [گواب] مخفف گوداب
کز آنرا شمر و آبگیر هم گویند [کوپله] قبابی که از آب بعید جشن و جرمی بر پای کنند و آنرا از بیت و از بن بند و بمرگان باد از آید چو آشنا
[شطن] ریسمان
ند ضایع گشته فرو دیرد [قراح] بفتح قاف اخالص [دبقه] حلقه [رسن] ریسمان [فسان] سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند
[لخاف] نوعیست از سنگهای سفید بدخشان که معروف است بسنگ کاشغر [نسو] و نسو سنگ و بمعنی چرم و هوا و لغزنده نیز آمده.

قطعهٔ بیست و پنجم — بحر خفیف (١) [مسدّس مخبون محذوف]

ای تو در جملهٔ علوم استاد — قابل هر کمال واستعداد
فاعلاتن مفاعلن فعلن — از من این قطعه را بکن تو یاد
نوعهای لغت ز من بشنو — اوّلا اصلی است همچو عماد
پس مولّد چو ضفدع وطاجن — باز تسخان وطیجن ای استاد
وز معرّب، شناس، صنج ودلق — یلمق وقفش وبهرج است بیاد
وز معجّم، سخی وکسوت وفرق — عدل وبعض ودوام واسنعداد
نبل وشفّ وذفر، ودیعت وجون — قرء وظنّ، بیع وخفیه از اضداد
مشترک، جادیه است وعین ورجا — مترادف، جنان وقلب وفؤاد
مختلف، در میان عرب وعجم — جذر وجوز وطست وطاس افتاد
عسل وبرد را حقیقت دان — ادی وقرد را مجاز دان بسداد

ما رفق باسفل القدر والعسل فیه نظر

ثمل نقصان

بر او یعض بالشئ

[پاشنه سنگ] یعنی سنگ پاشنه که معروف است بسنگ پا [رحی] سنگ اسیا [ناوه] ظرفیست چوبی ومیان خالی که ناوه کشان بدان خاک وگل کشند [دژه بنا] ریسمانیست که از لیف خرما تابند در غایت محکمی وبنایان در موقع کار بدان اندازه گیرند وانرا ساد ونیز گویند [زاره] یعنی طیّان وبنّاء [سرلا] یعنی سرلادفرز [دبر] مخفف دوباره [اوی] مخفف ابن اوی که بمعنی شغال است.

تبصرة

غالبا مصادریکه مفید معنای صوت باشند بروزن فعال، بضم فاء میایند: ثغاء. صراخ. مواء.

(١) شرح این بحر، در صفحهٔ چهلم ذکر میشود ونگارنده را در بعضی از لغات مندرجه در این بحر، تأمّلاتست

قطعهٔ بیست وششم — بحر خفیف [مسدّس محذوف]

ای قدت سرو ورخ گل رعنا — گل زروی تو در عرق زحیا
فاعلاتن مفاعلن فعلن — وزن بحر خفیف دان این را
فرفخ ودجله، بقلة الحمقا — خرفه، دان، فرد ومنفرد، تنها
معنیان است دفء وحرّ، گرما — زمهریر است وبرد وقرّ، سرما
ورد، گل دان و، هند با کسنی — ارج وطیب وعبق، بویا
نعم و، وحش، چارپا وسبع — دد و، جبّانه دشت ودار، سرا
صرصرانی، شتر، کبر، کوهان — ثعلبان، روبه وتعال، بیا
عجز است ورک چو ردف، سرین — مثل وکفو است وشبه وندّ، همتا
خس چه؟ کاهو و، سعتر اویشن — مینویسند دوخ را حلفا
مورد، اس و، ثروشه دان، حمّا — حلبه شنبلید، کماه، هست کما
قنو وبسر است وطلع با ترتیب — خوشه، غوره، شکوفهٔ خرما
ناس وانس واناس، ادمیان — پدر ومادر، ادم وحوا

لف ونشر مرتب

[فرفخ] معرب پرپهن [بقلة الحمقا] وانرا بقلة المباركه نیز گویند [دفء] گرمای سخت [زمهریر] سرمای سخت [ورد] گل سرخ خصوصا ومطلق گل [کسنی] مخفف کاسنی [نعم] چهارپای اهلی بخلاف [وحش] که بمعنی چارپای دشتی است [دد] حیوان درنده [سرین] کفل وبفتح بمعنی متکا [دشت] صحراء صاف وهموار [همتا] مثل ومانند [اویشن] که انرا بترکی کاکیک گویند [کما] گیاهیست معروف [دوخ] علفی که در میان اب روید وازان حصیر بافند [مورد] با واو مجهول درخت اس [ثروشه] ریوا.

(۱)

[نوعهای لغت] غرض ناظم از این قطعه بیان و توضیح اقسام کلمات مستعمله است در لغت تازی بدین تفصیل

۱- لغت اصلیه، وان کلمه ایرا گویند که در موضوع له اصلی خود استعمال شود: صلوة هرگاه در معنی دعا استعمال گردد نه در ارکان مخصوص (چه در این صورت منقول شرعی است) ۲- لغت مولَّد، وان لفظی است که اعراب فصیح بادیه نشین انرا وضع ننموده اند بلکه استعمال آن مخصوص باشد بشهرنشینان ۳- لفظ معرَّب، عبارتست از کلمه ای که اصلاً عجمی بوده سپس اعراب انرا تعریب کرده در محاورات خود بیاورند: خَوَرْنَق (خورنگاه). بَنَفْسَج (بنفشه) طَبَق (تبنك) ۴- معجَم وان لفظی است که اصلاً عربی بوده فارسیان انرا در میان الفاظ خود آورده باشند باتغییر و بدون تغییر: لیکن مُعْیلاً. بلی. بَخی. عَلی. اسعَدا ۵- ضد وان عبارتست از اینکه لفظ افاده کند دو معنای مخالف وضد یکدیگر را چون (سفید- سیاه). قُرء (پاکی- ناپاکی): بَیع (فروختن- خریدن) ۶- مشترك وان عبارتست از لفظی که وضع شده باشد از برای معانی متعدده (۲): جاریه (کشتی- کنیز). رجا اگر ابد واین قسم را مشترك لفظی گویند ۷- مترادف وان عبارتست از اینکه چند لفظ برای یکمعنی وضع شده باشند انسان- بَشَر: جَنان- فؤاد ۸- مختلف، وان عبارتست از کلماتی که در دو لغت استعمال میشوند جوز. طاس. طست ۹- لفظ حقیقی وان لفظی را گویند که در معنای حقیقی خود استعمال شود اسد (شیر) ید (دست) ۱۰- لفظ مجازی وان لفظی را گویند که در معنای غیر موضوع له استعمال میشود بواسطه علاقه ای از انواع علاقات. پس اگر علاقه، میان معنای حقیقی و مجازی مشابهت بود انرا استعاره نامند: اسد (در رجل شجاع) وهرگاه علاقه غیر از علاقه مشابهت باشد انرا مجاز مرسل نامند: ید (در نعمت) رقبه (در انسان) الحمد لله علی اتمام هذا الشرح حرره عبده العلی مصحح کتابها مینوی نشانه رضی علیه السلام فی سنه یکهزار و چهل و سیصد و چهار هجری

حق طبع	بدون مهر دستی شارح تقلب است	محفوظ است

(۱) این توضیح راجع است بقطعه بیت بعم

(۲) باوضاع مختلفه

﴿ اخطار ﴾ متاسفانه درموقع طبع، یك ورق از اوراق مصححهٔ خطی، بسنك نگرفته ومطبعهٔ طهران آرا، بدون توجه باعراب، استنساخ نموده وبطبع رسانیده است! لذا بعضی ازاغلاط اعرابی دیده شد (رجوع شود بصفحهٔ ۱۴ـ ۱۵) که اخیراً ما را وادار کرد براینکه دراینجا تصریح بضبط آن کلمات بنمائیم تا بر خلاف تعهد رفتار نکرده باشیم.

﴿ ملاحظات ﴾

	صفحه	سطر
قطف ـ بکسر قاف	۹	۳
طبس ـ بباء موحده	۱۰	،،
مهربان ـ بسکون را	۱۴	۱
فرشته ـ بفتح تا	،،	۲
بره ـ ،، را	،،	٤
طحل ـ بکسر طا	،،	،،
مقنعه ـ ،، میم	۱۵	۲
تفه ـ ،، فا	،،	۳
رماد ـ بفتح را	،،	٤
نفر ـ ،، فا	،،	٦
منطق ـ بکسر میم وفتح طا		ـ
صیرفی ـ بفتح صاد	۱۵	۷
جبهة ـ بکسر جیم	،،	۸
مرجل ـ براء مهمله	،،	۹

وشاح. معجر. کبر. ستوقه.

(رجوع شود بپاورقی ۱۴ ـ ۱۵)

	صفحه	سطر
شیده ـ بکسر شین	۱۵	۹
فرق ـ بفتح فا	۳۵	۱۱
وضع ـ بضم واو	۳٦	۲
قرّ ـ ،، قاف	۳۹	٥

﴿ رموزات ﴾

	صفحه	سطر
مالد او (مر)	۳	٥
موز (ع)	۱۲	۳
لب وادی (مر)	۱۵	۸
دلو (تش)	۲۰	۲
عزم (تش)	۲۳	۳
هوا (ع)	۲۸	٦

﴿ تنبیه ﴾ وتده ـ غلط ـ وتد ـ صحیح. روز وشب ـ ازصفحهٔ هشتم مقدمه، نگرفته. رکن (بعدازهشت) ازصفحهٔ دو افتاده. فاعلاتن ـ دوم از پا ورقی همین صفحه غلط ـ فاعلات ـ صحیح است ـ

مؤلفات مطبوعهٔ شارح

مطابق مواد دستور تعلیمات وزارت جلیلهٔ معارف .

۱ ـ صرف ابتدائی [بطریق سؤال وجواب] مخصوص سال پنجم و ششم مدارس ابتدائی .

۲ ـ صرف متوسط [دوجلد] مشتمل بر مواد سال تهیه و اول و دوم مدارس متوسطه .

(قواعد الصرف عربی در تحت طبع است)

۳ ـ نحو مقدماتی [بطریق سؤال وجواب] مشتمل برمواد سال تهیه و اوّل متوسطه .

٤ ـ تبصرة النحو ـ مخصوص فرهنگیان سال دوم و سوم متوسطه .

(قواعدالنحو عربی بطبع نرسیده است)

۵ ـ دستور حسن (قواعد فارسی) سه دوره :

دورهٔ اولی ـ مخصوص شاگردان سوم و چهارم مدارس ابتدائی

دورهٔ دوم ـ مشتمل بر مواد سال پنجم و ششم ابتدائی و اولین دورهٔ متوسطه با ذکر مختصری از بدیع و قافیه.

[دورهٔ سوم ـ در تحت طبع است]

٦ ـ تجوید فرهنگ [دوجزء] برای متعلمین ۳ ـ ٤ ـ ۵ ـ ٦ ـ مدارس ابتدائی

۷ ـ ـ نصاب منتخب ـ مخصوص محصلین پنجم و ششم ابتدائی

۸ ـ انقلاب طوس ـ تاریخچهٔ فتنه و آشوب خراسان و بمباردمان آستان مینونشان در سال یکهزار و سیصد و سی هجری .

طالبین کتب فوق ، ازهر جا رجوع نمایند بکتابخانه فرهنگ که واقع است در کوچهٔ ارك .

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

٤٩٢/
٧٣ك
الف
١٩٤
ن